

احمد بن اسحاق یعقوبی

«ابن واضح یعقوبی»

تاریخ یعقوبی

جلد دوم

مترجم

محمد ابراهیم آیتی



تهران ۱۳۸۲

یعقوبی، احمد بن اسحاق، - ۲۹۲ ق.

[تاریخ یعقوبی، فارسی]

تاریخ یعقوبی / نویسنده احمد بن اسحاق یعقوبی (ابن واضح یعقوبی)؛ مترجم محمد ابراهیم آیتی -
تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.

ISBN 964-445-198-8 (دوره)

ISBN 964-445-197-X (ج. ۲).

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Al - Yaqubi: The history.

عنوان اصلی:

این کتاب در سال ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب، و در سال ۱۳۶۶ توسط شرکت
انتشارات علمی و فرهنگی نیز منتشر شده است.

کتابنامه.

چاپ نهم: ۱۳۸۲

۱. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف. آیتی،
محمد ابراهیم، ۱۲۹۴ - ۱۳۴۳، مترجم.

ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان. د. عنوان: تاریخ یعقوبی، فارسی.

۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

DS۳۵/۶۳/۷ت۲۰۴۱

۱۳۷۴

۱۴۰ - ۷۵م

کتابخانه ملی ایران

تاریخ یعقوبی (جلد دوم)

نویسنده: احمد بن اسحاق یعقوبی (ابن واضح یعقوبی)

مترجم: محمد ابراهیم آیتی

چاپ نخست: ۱۳۴۲

چاپ نهم: زمستان ۱۳۸۲؛ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی: نقش‌آوران؛ چاپ: سه‌سند؛ صحافی: مهرآئین

حق چاپ محفوظ است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ اداره مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸

صندوق پستی ۳۶۶ - ۱۵۱۷۵؛ تلفن: ۷۱ - ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلفام، پلاک ۱

کد پستی ۱۹۱۵۶؛ تلفن: ۲۰۱۹۷۹۵؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب و مندرجات

<p>۲۲ نماز تراویح</p> <p>۲۴ فتوحات عراق و ایران</p> <p>۲۹ تاریخ‌گذاری نامه‌ها</p> <p>۳۲ فتح مصر</p> <p>۳۶ طاعون عمواس شام</p> <p>۳۸ آغاز بنای شهر کوفه</p> <p>۳۹ دستور مساحی سواد عراق</p> <p>۴۰ تأسیس دفاتر دولتی</p> <p>۴۲ تعیین استانها</p> <p>۴۶ مصادره‌دارایی کارمندان</p> <p>گفتگوی عمر با ابن عباس در موضوع</p> <p>۴۷ خلافت</p> <p>۴۹ داستان کشته شدن عمر</p> <p>۵۰ شورای شش نفری</p> <p>۵۱ فقهای دوران عمر</p> <p>۵۲ کارمندان عمر در موقع مرگ</p> <p>۵۳ دوران عثمان بن عفان</p> <p>۵۴ سخنرانی مقداد در مسجد</p>	<p>۱</p> <p>۱</p> <p>۱</p> <p>۴</p> <p>۴</p> <p>۵</p> <p>۶</p> <p>۷</p> <p>۸</p> <p>۹</p> <p>۱۱</p> <p>۱۳</p> <p>۱۵</p> <p>۱۷</p> <p>۲۰</p> <p>۲۰</p> <p>۲۱</p>	<p>دوران ابوبکر</p> <p>احتجاج فاطمه با ابوبکر</p> <p>لشکر اسامه</p> <p>مدعیان پیامبری</p> <p>جنگ ذی‌القصد</p> <p>جنگ باطلیحه</p> <p>اسود عنسی</p> <p>جنگ با مسیلمه</p> <p>فتح یمامه و گریختن سجاح</p> <p>داستان مالک بن نویره</p> <p>جنگ با رومیان</p> <p>فتوحات شام</p> <p>جمع آوری قرآن بوسیله علی علیه السلام</p> <p>تعیین عمر برای خلافت</p> <p>دوران عمر بن خطاب</p> <p>بازدادن اسیران مردمان</p> <p>فتوحات شام</p>
---	---	--

۲۴۷	مرک و لید بن عبدالملک	۲۰۱	قیام مختار بن ابی عیید
۲۴۷	فرزندان ولید	۲۰۲	کشته شدن ابن زیاد
۲۴۸	امیران حج در دوران عبدالملک	۲۰۳	کشته شدن عمر بن سعد
	فرماندهان غزوه‌ها در دوران ولید بن		دشمنی و کینه توزی عبدالله بن زبیر با
۲۴۸	عبدالملک	۲۰۵	بنی‌هاشم
۲۴۸	فقهای دوران ولید	۲۰۷	وفات ابن عباس در طائف
۲۵۰	دوران سلیمان بن عبدالملک	۲۰۸	چهار پرچم در عرفات
	وفات ابو‌هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه	۲۰۹	جنگهای مصعب و مختار
	و وصیت او به محمد بن علی بن	۲۱۱	جنگهای عبدالملک و مصعب
	عبدالله بن عباس	۲۱۳	جنگ حجاج با ابن زبیر
۲۵۵	امیران حج در دوران سلیمان	۲۱۶	امیران حج در دوران ابن زبیر
۲۶۰	فرماندهان غزوه‌ها در دوران سلیمان	۲۱۷	دوران عبدالملک بن مروان
۲۶۰	فقهای زمان سلیمان	۲۱۸	قیام عمرو بن سعید برای خلافت
۲۶۱	دوران عمر بن عبدالعزیز	۲۲۳	حکومت یافتن حجاج بر عراق
۲۶۳	وفات علی بن الحسین علیه‌السلام	۲۲۵	خروج شیبیب بن یزید شیبانی در عراق
	کلماتی از امام علی بن الحسین	۲۲۸	وفات عبدالله بن جعفر بن ایطالب
۲۶۴	فرزندان امام علی بن الحسین (ع)	۲۳۰	بنای شهر واسط
۲۶۸	دادگری عمر بن عبدالعزیز	۲۳۳	ولیمهدی ولید بن عبدالملک
	جلوگیری عمر از لعن امیر المؤمنین	۲۳۳	فرزندان عبدالملک
۲۶۸	علیه‌السلام	۲۳۴	امیران حج در دوران عبدالملک
۲۶۴	رد کردن خمس و فدک به بنی‌هاشم		فرماندهان غزوه‌ها در دوران
۲۷۳	مرک و عمر بن عبدالعزیز	۲۳۴	عبدالملک
۲۷۴	فرزندان عمر بن عبدالعزیز	۲۳۵	فقهای دوران عبدالملک
	امیران حج در دوران عمر بن عبدالعزیز	۲۳۶	دوران ولید بن عبدالملک
۲۷۴	فقهای زمان عمر بن عبدالعزیز	۲۳۷	بنای جامع دمشق
		۲۳۹	فتح اندلس

وفات محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ۳۰۷	دوران یزید بن عبدالملک ۲۷۵
کشته شدن ولید بن یزید ۳۰۹	عزل کارمندان عمر بن عبدالعزیز ۲۷۵
فرزندان ولید بن یزید ۳۰۹	فتح بلنجر ۲۷۹
دوران یزید بن ولید بن عبدالملک ۳۱۰	مرگ یزید بن عبدالملک ۲۸۱
دوران ابراهیم بن ولید ۳۱۲	امیران حج در دوران یزید ۲۸۱
دوران مروان بن محمد ودعوت	فرماندهان غزوه‌ها در دوران یزید ۲۸۱
بنی‌العباس ۳۱۳	فقهای دوران یزید بن عبدالملک ۲۸۲
قیام ابومسلم به نفع بنی‌هاشم ۳۱۶	دوران هشام بن عبدالملک ۲۸۳
بیعت ابوالعباس سفاح ۳۲۳	حکومت یافتن خالد بن عبدالله قسری بر عراق ۲۸۳
کشته شدن مروان حمار ۳۲۵	وفات امام محمد باقر علیه‌السلام ۲۸۹
فرزندان مروان حمار ۳۲۵	کلماتی از امام محمد باقر علیه‌السلام ۲۹۰
امیران حج در دوران مروان حمار ۳۲۷	فرزندان امام محمد باقر علیه‌السلام ۲۹۱
فقهای زمان مروان ۳۲۷	وفات علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۱
دوران ابوالعباس سفاح ۳۲۹	فرزندان علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۲
کشته شدن ابوسلمه خلال ۳۳۴	شهادت زید بن علی بن‌الحسین ۲۹۷
کشته شدن هشتاد مرد از بنی‌امیه بفرمان عبدالله بن علی ۳۳۷	یحیی بن زید در خراسان ۲۹۹
شکافتن گورهای بنی‌امیه ۳۳۹	مرگ هشام بن عبدالملک ۳۰۱
امیران حج در دوران سفاح ۳۴۹	امیران حج در دوران هشام ۳۰۱
فرماندهان غزوه‌ها در دوران سفاح ۳۴۹	فرماندهان غزوه‌ها در دوران هشام ۳۰۲
فقهای زمان سفاح ۳۴۹	فقهای زمان هشام ۳۰۴
دوران ابوجعفر منصور ۳۵۱	دوران ولید بن یزید بن عبدالملک ۳۰۵
کشته شدن ابومسلم خراسانی ۳۵۴	عزل و شکنجه کارمندان هشام ۳۰۵
	قیام و شهادت یحیی بن زید ۳۰۶

۴۰۲	قضات مهدی	۳۶۴	بنای شهر بغداد
۴۰۴	مرگ مهدی	۳۶۵	حبس بنی‌الحسن در زندان هاشمیه
۴۰۴	امیران حج در دوران مهدی		خروج و شهادت محمد بن عبدالله محض
۴۰۴	فرماندهان غزوه‌ها در دوران مهدی	۳۶۸	
۴۰۵	فقهای دوران مهدی		خروج و شهادت ابراهیم بن عبدالله محض
		۳۶۹	
۴۰۶	دوران موسی هادی	۳۷۳	ولیمهدی مهدی
	خروج و شهادت حسین بن علی در فتح		وفات امام جعفر بن محمد علیه‌السلام ۳۷۳
۴۰۷			کلماتی از امام جعفر بن محمد علیه‌السلام
۴۰۷	ادریس بن عبدالله در بلاد مغرب	۳۷۳	
۴۰۹	مرگ هادی		فرزندان جعفر بن محمد علیه‌السلام
۴۱۰	فرزندان هادی	۳۷۸	عمال منصور در نواحی مختلف
		۳۷۹	مرگ منصور
۴۱۱	دوران هارون رشید	۳۸۶	قضات دوران منصور
۴۱۳	ولیمهدی امین	۳۸۷	امیران حج در دوران منصور
	وفات امام موسی بن جعفر علیه‌السلام ۴۱۹	۳۸۸	فرماندهان غزوه‌ها در دوران منصور
	کلماتی از امام موسی بن جعفر	۳۸۸	فقهای زمان منصور
۴۲۰	علیه‌السلام	۳۹۰	دوران مهدی
	فرزندان امام موسی بن جعفر علیه‌السلام		پس دادن آنچه منصور از مردم گرفته بود
۴۲۱		۳۹۳	
۴۲۱	ولیمهدی مأمون پس از امین	۳۹۴	آزاد کردن زندانیان
۴۲۲	عهدنامه امین	۳۹۵	ولیمهدی هادی و رشید
۴۲۷	عهدنامه مأمون	۳۹۵	توسعه دادن مسجد الحرام
۴۳۰	نکبت برامکه		فرا خواندن پادشاهان به اطاعت
	ولیمهدی قاسم بن هارون پس از مأمون	۳۹۸	و انقیاد
۴۳۵			تعمیر زندان
۴۴۳	مرگ هارون	۴۰۱	

۴۹۱	خلق قرآن	۴۴۳	فرزندان هارون
۴۹۲	باز دادن فدك به بنی فاطمه	۴۴۳	امرای حج در زمان هارون
۴۹۳	مرگ مأمون	۴۴۴	فرماندهان غزوه‌ها در زمان هارون
۴۹۴	فرزندان مأمون	۴۴۴	فقه‌های دوران هارون
۴۹۵	دوران معتصم	۴۴۶	دوران محمد امین
۴۹۸	بنای شهر سامره	۴۵۰	خلع مأمون از ولیمهدی
۴۹۸	آغاز و انجام کار بابك	۴۵۱	جنگ میان امین و مأمون
۵۰۲	فتح عموریه	۴۵۷	کشته شدن امین
۵۰۴	مرگ معتصم	۴۵۸	امیران حج در زمان امین
۵۰۵	فرزندان معتصم	۴۵۹	فرماندهان غزوه‌ها در زمان امین
۵۰۶	دوران هارون واثق	۴۵۹	فقه‌های دوران امین
	سختگیری واثق در موضوع خلق قرآن	۴۶۰	دوران مأمون
۵۰۹		۴۶۰	عمال مأمون از نواحی مختلف
۵۱۱	مرگ واثق		آمدن امام رضا علیه‌السلام از مدینه به خراسان
۵۱۱	فرزندان واثق	۴۶۵	ولیمهدی امام رضا علیه‌السلام
۵۱۲	دوران متوکل	۴۶۸	بیعت مردم با ابن شکه
۵۱۲	احضار امام هادی به سامره	۴۶۹	رفتن مأمون از مرو به عراق
	جلوگیری متوکل از بحث در مسئله خلق قرآن	۴۶۹	کشته شدن فضل بن سهل سرخی
۵۱۳	وفات امام علی بن موسی علیه‌السلام	۴۷۱	وفات امام علی بن موسی علیه‌السلام
۵۱۴	ولیمهدی منتصر و معتز و مؤید	۴۷۱	کلماتی از امام علی بن موسی علیه‌السلام
۵۲۲	کشته شدن متوکل	۴۷۲	ورود مأمون به بغداد
۵۲۴	ایام منتصر	۴۷۳	ترویج ام‌الفضل به امام جواد
۵۲۵	ایام مستعین	۴۷۸	ظفر یافتن مأمون بر ابن شکه
۵۳۲	ایام معتز		پافشاری و سختگیری مأمون در باره

دوازده	تاریخ یعقوبی	
وفات امام علی بن محمد هادی	۵۳۵	فهرست اعلام قبایل و طوایف ۶۰۶
ایام محمد مهتدی	۵۳۸	فهرست اعلام امکنه ۶۱۶
ایام محمد معتمد	۵۴۱	فهرست منابع و مأخذ حواشی و مقدمه
فهرست اعلام اشخاص	۵۴۹	۶۳۷

دوران ابوبکر^۱

بیعت با ابوبکر روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول سال یازدهم در همان روزی که پیامبر خدا در آن وفات کرد، بانجام رسید؛ و نام ابوبکر عبدالله بن عثمان ابن عامر است. و او را برای زیبائیش «عثیق» می گفتند.

مادرش: «سلمی» دختر صخر از بنی تیم بن مره است. خانه اش بیرون مدینه در «سنح» بود و زنتش: «حبیبه» دختر خارجه آنجا بود؛ خانه ای نیز در مدینه داشت که «اسماء» دختر عمیس در آن جای داشت؛ پس چون بخلافت رسید منزلش در مدینه بود.

فاطمه دختر پیامبر خدا نزد ابوبکر آمد و میراث خود را از پدرش خواستار گردید. پس باو گفت: پیامبر خدا گفته است: انا معشر الانبیاء لانورث، ماتر کنا صدقه، «ما گروه پیامبران میراث نمی دهیم، آنچه بجای گذاریم صدقه است.» پس گفت: افی الله ان ترث اباک ولا ارث ابی، اما قال رسول الله: المرء یحفظ فی ولده^۲؟ «ایا حکم خداست که تو از پدرت میراث بری و من از پدرم میراث نبرم؛ آیا پیامبر خدا نگفته است: حق مرد در باره فرزندانش رعایت می شود؟» پس ابوبکر گریست.

و اسامه بن زید را فرمود تا لشکرش را گسیل دارد و از او خواست که عمر را برای او بگذارد تا در کار خویش از او کمک بخواهد، پس گفت: در

۱ - ل، ص ۱۴۱. ۲ - ل، یحفظ ولده.

باره خود چه می گویی؟ گفت ای برادر زاده ام، می بینی که مردم چه کرده اند، پس عمر را برای من رها کن و راحت را در پیش گیر. اسامه لشکر را براه انداخت و ابوبکر وی را بدرقه کرد و بدو گفت: من تو را بچیزی وصیت نمی کنم و تو را چیزی نفرمایم بلکه تو را بهمانچه پیامبر خدا فرموده است دستور می دهم، رهسپار همانجا باش که پیامبر خدا تو را فرمان داده است. پس اسامه رو براه نهاد و از رفتنش تا باز گشتنش به مدینه شصت روز یا چهل روز کشید سپس با پرچم بسته به مدینه درآمد و بمسجد رفت و نماز خواند سپس با همان پرچمی که پیامبر خدا بسته بود بخانه خویش آمد.

چون ابوبکر بزمامداری رسید برمنبر برآمد و يك پله پائینتر از نشیمن پیامبر خدا نشست و پس از سپاس و ستایش خدا گفت: من اکنون با اینکه بهتر شما نیستم بر شما حکومت یافتم، پس اگر راست بودم مرا پیروی نمایید، و اگر کج شدم راستم کنید، نمی گویم که من در فضیلت از شما برترم لیکن در کشیدن این بار بر شما برتری دارم. و انصار را بنیکی ستود و گفت: ما و شما ای گروه انصار چنانیم که شاعر^۱ گفته است:

جزی الله عنا جعفرأ حین ازلفت بنا نعلنا فی الواطنین فولت^۲

ابوآن یملونا و لوان امننا تلاقى الذی یلقون منالملت^۳

«خدا جعفر^۴ را از ما پاداش نیک دهد، هنگامی که پای ما در برابر دشمنان لغزنده شد پس پشت کرد. نخواستند که از ما خسته شوند و اگر آنچه از ما می بینند، مادر ما از ما دیده بود خسته می شد.»

انصار از ابوبکر کناره گرفتند، پس قریش بخشم آمدند و کناره -

۱- طفیل غنوی. ۲- ب ۲: فزلت. ۳- جمهرة خطب العرب ص ۷۴ ج ۱، نقل از زهر - الآداب ج ۱ ص ۳۹: هماسکونوا فی ظلال بیوتهم ظلال بیوت ادفات واطلت
۴- مراد بنی جعفر بن کلاب بطنی از بنی عامر است. ر.ک. ایام العرب فی الجاهلیة ص ۳۰۰ - ۳۰۳.

گیری انصار آنان را برآشفته ساخت، و سخنوران ایشان سخن گفتند و «عمرو بن عاص» در رسید، پس قریش باو گفتند: برخیز و سخنی در بدگویی انصار بگو. عمرو چنان کرد و سپس «فضل بن عباس» بیا خاست و با آنان پاسخ داد. سپس نزد علی رفت و باو خبر داد و شعری را که گفته بود برای او بخواند. پس علی خشمگین بیرون رفت تا بمسجد در آمد و انصار را بنیکی یاد کرد و گفتار عمرو بن عاص را پاسخ داد، و چون انصار از آن خبر یافتند، شادمانشان کرد و گفتند: با گفتار نیک علی از آنچه دیگری گفته باشد باک نداریم. آنگاه نزد «حسان بن ثابت» فراهم آمدند و گفتند: پاسخ فضل را بگو. گفت اگر بجز قافیه‌های خودش بدو پاسخ دهم مرا رسوا می‌کند.^۱ گفتند پس تنها علی را یاد کن. پس گفت:

جزی الله عنا و الجزاء بكفه	ابا حسن عنا و من کابی حسن ؟
سبقت قریشا بالذی انت اهله	فصدرك مشروح و قلبك ممتحن
تمنت رجال من قریش اعزة	مکانك، هیهات الهزال من السمن
وانت من الاسلام فی کل منزل ^۲	(بمنزلة الطرف ^۳) البطين من الرسن ^۴
و كنت ^۵ المرجی من لوی بن غالب	لما كان منه ^۶ والذی بعد ^۷ لم یکن
حفظت رسول الله فینا و عهده	الیک و من اولی به منك من و من؟
الست اخاه فی الأخوا ^۸ و وصیه	و اعلم فهر ^۹ بالکتاب و بالسنن ^۱

«خدای که پاداش بدست او است، ابوالحسن را از ما پاداش نیک دهد و

۱ - شعر فضل در مدح انصار بدین قافیه بود :

قلت یا عمرو مقالا فاحشا ان تعد یا عمرو والله فلك .

۲ - موطن . ۳ - الدلو .

۴ - غضبت لنا اذ قام (قال عمرو بخطبة) بخصلة

۵ - فکنت . ۶ - منهم . ۷ - کان . ر.ک. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲ ص ۱۴، و الغدير ج ۲ ص ۴۳.

۸ - فی الهدی . ۹ - منهم . ۱۰ - فحقک مادامت بنجد و شیجة عظیم علینا ثم بعد علی الیمن

ر.ک. شرح ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۱۵.

کیست مانند ابوالحسن؟ بآنچه تو اهل آن هستی بر قریش پیشی گرفتی، پس سینه‌ات گشاده^۱ و دلت آزموده است^۲.

مردانی سر بلند از قریش مقام تو را آرزو کردند، اما لاغری از فریبی بدور است؛ و تو در هر منزلی از اسلام بمنزله طرف نیرومند ریسمانی، و از لوی ابن غالب امیدواری بتو بوده است، هم برای آنچه از او بانجام رسیده و هم برای آنچه هنوز انجام نیافته است. پیامبر خدا را در میان ما حفظ کردی و وصیت او بتو است و که از تو باو سزاوارتر است، که و که؟ آیا در برادری، برادر او^۳ و نیز وصی او^۴ و داناترین فهر بکتاب و سنتها نیستی^۵؟»

گروهی از عرب مدعی پیامبری شدند و گروهی مرتد شدند و تاجها بر سر نهادند. مردمی هم از دادن زکات به ابوبکر امتناع ورزیدند. از کسانی که به پیامبری سر بلند کردند یکی:

طلیحه بن خویلد اسدی بود در پیرامون خویش، و یاران او غطفان بودند و مهتر ایشان: عینة بن حصن فزاری.

دیگر: اسود عنسی در یمن.

و مسیلمة بن حبیب حنفی در یمامه.

و سجاح دختر حارث تمیمی که سپس بامسیلمة ازدواج کرد و اشعث بن قیس مؤذن او بود. پس ابوبکر با لشکرش به «ذی القصة»^۶ بیرون رفت و عمرو بن عاص را خواست و بدو گفت: ای عمرو تو صاحب نظر قریشی و اکنون طلیحه مدعی پیامبری

۱ - اشاره است بآیه: «افمن شرح الله صدره للاسلام» که درباره علی و حمزه نازل شده است.

۲ - اشاره است بحديث نبوی در باره علی: انه امتحن الله قلبه بالایمان (لایمان - علی الایمان).

۳ - اشاره است بحديث برادری علی با پیغمبر که متواتر است. ۴ - اشاره است بحديث وصی بودن

علی که نیز مشهور و متواتر است. ۵ - اشاره است باحدیث علم علی علیه السلام از قبیل: اعلم امتی

من بعدی علی بن ابیطالب، ر. ک. الغدير ج ۲ ص ۴۳ - ۴۴. ۶ - بفتح ق و تشدید ص: جایی در

بیست و چهارمیلی مدینه (مراد الاطلاع).

شده است پس در باره علی چه می بینی ؟

گفت: فرمان تو را نمی برد . گفت: زیر چه؟ گفت نیکوپردلی است^۱ پرسید: پس طلحه؟ گفت: برای خوش گذرانی و زنان. گفت: سعد بن ابی وقاص چه طور؟ گفت: آتش افروزی است برای جنگ. گفت: عثمان چه؟ گفت: او را بشان و از نظرش کومک بخواه. پرسید: خالد بن ولید چه طور؟ گفت: بسوس^۲ جنگ است و یاور مرگ، مدارای سنگخور دارد و حمله شیر پس چون پرچم او را بست، ثابت بن قیس بن شماس برخاست و گفت: ای گروه قریش، مگر در میان ما مردی نبود که برای آنچه شما شایستگی دارید، شایسته باشد؟ بخدا قسم که ما از آنچه می بینیم کور و از آنچه می شنویم کر هستیم، لیکن پیامبر خدا ما را شکیبایی فرموده است، پس شکیبایی می کنیم. و حسان بیا خاست و گفت:

يا للرجال لـخلفـة الاطوار ولما اراد القوم بالانصار
لم يدخلوا مناريسا واحدا ياصاح في نقض ولا امرار

« ای مردان در این پیشامدهای کوناگون و آنچه این گروه در باره انصار خواسته اند، (فریادرسی کنید). ای دوست، یکی از سروران ما را هم در حل و عقد امور راه نداده اند . »

این گفتار بر ابوبکر بس گران آمد و ثابت بن قیس را فرماندهی انصار داد و خالد بن ولید را بفرماندهی مهاجران کسید داشت. پس آهنگ طلیحه کرد و لشکر او را پراکنده ساخت و مردمی از پیروان او را کشت و عینة بن حصن را دستگیر کرد و او را که در بند آهن بود با سی نفر اسیر نزد ابوبکر

۱- ن اشجعی است نیر و مند . ۲- بسوس (به فتح باء) نام زنی است از عرب که «اشام من البسوس» درباره او است، او دختر منقذ و خاله جاس بود و شتری داشت بنام «سراب» که «اشام من سراب» مثل شد و روزهای جنگ بسوس (۲۱ جنگ مشهور) بواسطه شتر و شتر بچه او پیش آمد. ر.ک. ایام العرب فی الجاهلیة ص ۱۴۲-۲۲۶.

فرستاد و چون به مدینه در آمد کسودکان بر او فریاد می زدند : ای مرتد . پس می گفت : من هرگز چشم بهم زدنی ایمان نیاورده ام . ابوبکر از او توبه خواست و آزادش کرد . طلحه به شام رفت و در جوار بنی حنیفه فرود آمد و شعری نزد ابوبکر فرستاد تا از او پوزش بخواهد و باسلام باز گردد و در ضمن گفت :

فهل يقبل الصديق اني مراجع ومعط بما احدثت من حدث يدي

و اني من بعد الضلالة شاهد شهادة حق لست فيها بملحد

« آیا صدیق می پذیرد که من توبه کارم، و بکیفر آنچه ارتکاب کرده ام تسلیم؟ (و آیا باور می کند) که پس از گمراهی گواهی می دهم، گواهی حقی که در آن بالحد سخن نمی گویم؟»

پس چون گفتارش به ابوبکر رسید بر او مهربان گشت و پی او فرستاد تا بازگشت، لیکن دیگر ابوبکر مرده و عمر بر گور او ایستاده بود . پس طلحه را با سعد بن ابی وقاص به عراق فرستاد و او را فرمود که کاری با او ندهد^۱ . اسود بن (کعب) عنسی^۲ هم در زمان پیامبر خدا ادعای پیامبری کرد و چون

۱- طلحه بن خویلد بن نوفل اسدی مضرى قعسى که با هزار سوار برابر شمرده می شد در سال نهم هجرت با وفد بنی اسد به مدینه نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد و چون بازگشت ادعای پیامبری کرد و رسول اکرم ضرار بن ازور اسدی را بجنگ او فرستاد، لیکن رسول خدا وفات کرد و کار طلحه بالا گرفت و دو قبیله اسد و غطفان که هم پیمان بودند پیرو او شدند. پس ابوبکر خالد را بر سر او فرستاد تا در حوالی سمیراء و بزازه ما او نبرد کرد و خالد، ثابت بن اقرم و عکاشه بن محسن را فرستاده بود، پس یکی از آن دو طلحه و دیگری برادرش را کشتند و نینیه بن حصن نیز همراه او بود و هنگام نبرد نزد او آمد و گفت : آیا جبرئیل فرود آمده است؟ گفت : نه . پس دوبار تکرار کرد و او می گفت : نه . عیبیه گفت شکفتا که هنگام بیچارگی تو را رها کرده است ! پس طلحه گفت : دینی در کار نیست، از شرافت خود دفاع کنید. طلحه در جنگ قادسیه و نهاوند همراه مسلمین بود و در جنگ نهاوند کشته شد. ر.ک. اسد الغابه ج ۳ ص ۶۵، ایام العرب فی الاسلام ص ۱۴۳-۱۵۴، کامل التواریخ ج ۲ ص ۲۳۲ . ۲- اسود عنسی : عیله بن کعب بن عوف عنسی بنون، و عنس تیره ای است از مذحج ، و لقب اسود « ذوالخمار » بود (کامل ج ۲ ص ۲۲۷، سیره ابن هشام ج ۴ ص ۲۷۱) .

بیعت ابوبکر بانجام رسید، کار او بالا گرفت و مردمی پیرو او شدند. پس بدست قیس بن مکشوح^۱ مرادی و فیروز دیلمی کشته شد، بدین ترتیب که بخانه اودر آمدند و او را در حال مستی بکشتند.

ابوبکر برای شرحبیل بن حسنه پرچمی بسته و او را فرموده بود که آهنگ مسیلمه کذاب کند، لیکن بنظر خود بر او ننازد. سپس پرچمی برای خالد بست و او را بر سر شرحبیل فرستاد. پس خالد به شرحبیل نوشت که: شتاب مکن تا برسم. و خالد با شتاب به یمامه بر سر مسیلمه حنفی کذاب تاخت، مسیلمه اسلام آورده و سپس در سال دهم مدعی پیامبری گشته بود و گمان می کرد که در پیامبری، شریک پیامبر خداست و به رسول خدا نوشته بود: من با تو انباز شده ام پس نیمی از زمین تو را است و نیمی از آن مرا، لیکن قریش مردمی بیداد کردند. پس رسول خدا باو نوشت: من محمد رسول الله الی مسیلمه الکذاب، اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین^۲، «از محمد پیامبر خدا به مسیلمه کذاب، و بعد، پس همانا زمین برای خدا است، آن را بهر که از بندگانش خواهد میراث دهد و انجام نیک برای پرهیزگاران است.»

خالد مجاعه^۳ را با گروهی دریافت و آنان را دستگیر کرد و کردن زد و مجاعه را نگهداشت و بر سر مسیلمه تاخت. مسیلمه نیز بیرون تاخت و همراه کسانی که از ربیع و جز آن با او بودند، با خالد نبردی سخت داد و از مسلمانان مردمی بسیار کشته شدند و سپس مسیلمه در معرکه جنگ کشته شد بدین ترتیب

۱- قیس بن عبدیفوت بن مکشوح که مشهور به «قیس بن مکشوح» است. ر. ک. اسدالغابه ج ۴ ص ۲۲۲ و ص ۲۲۷ - ۲ - کامل ج ۲ ص ۲۰۵، فالاسلام علی من اتبع الهدی. ۳- مجاعه بضم میم و تشدید ج (بن مرارة بن سلمی و بقولی سلیم. ر. ک. اسدالغابه ج ۴ ص ۳۰۰، کامل التواریخ ج ۲ ص ۲۴۵-۲۴۹، ایام العرب فی الاسلام ص ۱۶۵-۱۷۱.

که ابودجانه^۱ انصاری نیزه‌ای باو فرو برد و مسیلمه در نیزه بطرف ابودجانه پیش رفت و او را شهید کرد آنگاه وحشی زوبین خویش را بسوی او پراند و او را کشت و در آن روز صد و پنجاه ساله بود. مجاعه حنفی نزد خالد آمد و پیش او چنان وانمود کرد که در قلعه هنوز مردانی مانده‌اند و گفت: جز پیشاهنگان مردم با تو نبرد نکرده‌اند. و خالد را بصلح دعوت نمود. پس خالد بر زرو سیم و نصف اسیران با آنان صلح کرد. سپس نگریستند و دیدند که در قلعه جز زنان و کودکان کسی نیست، پس آنان را مسلح کرد و بردزها گماشت، آنگاه به خالد پیشنهاد کرد که اینان پیشنهاد مرارر کردند و خوب است که یک چهارم را بگیری، خالد چنان کرد و از ایشان پذیرفت و چون دژها گشوده شد جز زنان و کودکان در آن نیافتند. پس خالد گفت: ای مجاعه مرا فریب می‌دهی؟ گفت: اینان بستگان من‌اند.

پس خالد صلح را امضاء کرد و یمامه را فتح کرد و سجاح گریخت و در بصره مرد، پیروزی مسیلمه در سال یازدهم و کشته شدنش در ماه ربیع الاول سال دوازدهم بود. خالد دختر مجاعه را خواستگاری کرد و مجاعه دخترش را بوی تزویج کرد. پس ابوبکر به خالد نوشت: هنوز پیرامون خیمه‌ات بخونه‌های مسلمانان رنگین است و تو با زنان عروسی می‌کنی!

ابوبکر خالد را فرمود تا رهسپار عراق شود. پس به‌مراه مثنی بن حارثه رو براه نهاد تا بشهر «بائقیه»^۲ رسید و آن را گشود و مردم آن را اسیر گرفت؛

۱- ابودجانه (بضم دال)، سماک بن خرشه، و بقولی، سماک بن اوس بن خرشه بن لوذان خزرجی انصاری که در بدر و احد همراه رسول خدا بود و بزرگواریها داشت و در یمامه نیز مردانگی و دلیری فوق‌العاده نشان داد و در همان روز بشارت رسید. ر.ک. اسدالغابه ج ۲ ص ۳۵۲، ج ۵ ص ۱۸۴.
 ۲- بکسرون، ناحیه‌ای از نواحی کوفه در کنار فرات (مراسدالاطلاع).

سپس بشهر «کسکر»^۱ روی نهاد و آن را نیز گشود؛ آنگاه رهسپار شد تا یکی از پادشاهان عجم بنام «جابان» برخورد و او را شکست داد و یاران او را کشت، سپس رفت تا به «فرات بادقلى» رسید و آهنک [حیره] داشت که پادشاهش نعمان بود، پس نبرد سختی کردند و نعمان شکست خورده تا مدائن گریخت و خالد در «خورنق» فرود آمد و راهش را دنبال کرد تا حیره را پشت سر گذاشت و مردم آنجا که در آغاز با او سر جنگ داشتند، خود خواستار صلح شدند و خالد بر هفتاد هزار و بقولی صد هزار درهم سرگزیت با ایشان صلح کرد.

ابوبکر خود را برای نبرد با مرتدان آماده ساخت، و از کسانی که از عرب مرتد شده و تاج بر سر نهاده، نعمان بن منذر بن ساوی تمیمی در بحرین بود، پس علاء بن حضرمی را فرستاد تا او را کشت.

دیگر: لقیط بن مالک (ذوالتاج) تاجدار عمان بود که ابوبکر حدیفة بن محصن را بر سر او فرستاد تا او را در صحار از نواحی عمان بکشد، و ذوالتاج...^۲ از بنی ناجیه و مردمی بسیار از عبدالقیس^۳. پس خدا ذوالتاج را کشت و مسلمانان زنان و کودکانش را اسیر گرفتند و آنان را نزد ابوبکر فرستادند. او هم ایشان را بچهار صد درهم فروخت، سپس برای نبرد با کسانی که زکات نمی‌دادند، لشکر فرستاد و گفت: اگر زانو بندشتری (یا زکات یکسال) را از من دریغ دارند با ایشان نبرد کنم. و به خالد بن ولید نوشت که بر سر مالک بن نویره^۴ یربوعی رود، پس خالد

۱- بفتح و سپس سکون؛ شهرستان وسیعی که مرکزش؛ واسط قصب میان کوفه و بصره است و پیش از آنکه حجاج واسط را شهر کند، مرکز آن؛ خسرو شاپور بود (مراد الاطلاع). ۲- لقیط بن مالک از دی لشکریان خود را فراهم ساخت و «دبا» را لشکرگاه ساخت و جیفر و عباد در مقابلش «صحار» را لشکرگاه ساخته نزد حدیفة بن محصن حمیری و عکرمة بن ابی جهل و عرفجة بارتقی از دی فرستادند تا بآن دو پیوندند، و سپس در «دبا» نبردی سخت روی داد و هنگامی که کار مسلمانان بسختی کشیده و لقیط بیروزی نزدیک می‌شد گروهی از مسلمانان رسیدند بفرماندهی خریت بن راشد (کامل، ج ۲ ص ۲۵۲). ۳- بفرماندهی سیحان بن صوحان.

بسوی ایشان رهسپار شد و گفته‌اند که او ایشان را ترسانیده و بیم داده بود . پس مالک بن نویره برای مناظره نزد خالد آمد و زتش نیز در پی او رسید و خالد که او را دید شیفته‌وی گردید ، پس به مالک گفت : بنخدا قسم بآنچه در دست داری نمی رسم تا تو را بکشم . پس نگاهی به مالک کرد و گردن او را زد و زتش را بهمسری گرفت .

پس ابو قتاده به ابوبکر پیوست و باو گزارش داد و سوگند یاد کرد که زیر لوای خالد بجهاد نرود چه او مالک را که مسلمان بود کشته است . پس عمر بن خطاب به ابوبکر گفت : ای جانشین پیامبر خدا ، خالد مردی مسلمان را کشته و زتش را در همان روز بهمسری گرفته است ! پس ابوبکر به خالد نوشت و او را بحضور خواست . خالد گفت : ای جانشین پیامبر خدا من اجتهاد کردم و آن را صواب پنداشتم و خطا کردم . متمم بن نویره مردی شاعر بود و در باره برادرش مرثیه‌های بسیار گفت و برای دیدن ابوبکر رهسپار مدینه شد و نماز صبح را پشت سر ابوبکر بجای آورد و چون ابوبکر از نماز خویش فارغ گشت ، متمم بایستاد و بر کمان خویش تکیه کرد و سپس گفت :

نعم القتل اذا الرياح تناوحت خلف البيوت قتلت يا ابن الأُزور
أدعوته بالله ثم غدرته لوهودعاك بذمة لم يغدر

«هنگامی که بادهای در پشت خانه‌ها سخت وزیدن گرفت ، چه نیکو کشته‌ای را کشتی ، ای پسر آزور ؛ آیا او را در امان خدا خواستی سپس با او بیوفایی نمودی ! اما اگر او تورا با امانی می خواست ، بیوفایی نمی کرد.» ضرار گفت : نه او را خواستم و نه با او بیوفایی کردم .

ابوبکر به زیاد بن لبید بیاضی نوشت که با مرتدان یمن و کسانی که زکات

۱- کشته‌ی مالک بفرمان خالد بن ولید: ضرار بن آزور بود .

نمی‌دهند نبرد کند، با آنان نبرد کرد و کنده را چندین پادشاه بود که عنوان پادشاهی داشتند و هر يك از ایشان را علفچری بود که جزا و آن را نمی‌چرانید، پس هنگامی که در قرقگاههای خود بودند، زیاد شبانه بر ایشان تاخت و این پادشاهان: جمده^۱ و مخوص و مشرح و ابضعه^۲ را دستگیر کرد و چارپایان و بردگان بسیاری بدست آورد. پس اشعث بن قیس سر راه بر ایشان گرفت و اسیران را از دست آنان باز ستاند و چون خبر ارتداد اشعث و کاری که انجام داد به ابوبکر رسید، عکرمه بن ابی جهل را با لشکری برای جنگ ایشان فرستاد و هنگامی رسید که زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه آنان را در میان گرفته و بسیاری از ایشان را کشته و غنیمتهای بسیاری بدست آورده بودند؛ پس مهاجرو زیاد بهمراهان خود گفتند: برادران شما از حجاز رسیدند پس آنان را شریک خویش گردانید و با آنان ببخشید. اشعث خواستار صلح شد و برای بستگان خویش امان گرفت و از خود فراموش کرد. پس چون عکرمه صلحنامه را خواند و نام اشعث را ندید، تکبیر گفت و اشعث را گرفت و در پند نزد ابوبکر آورد. پس ابوبکر بر او منت نهاد و آزادش کرد و خواهر خویش ام فروه را بدو تزویج کرد.

ابوبکر خواست به روم لشکر کشی کند و با گروهی از صحابه پیامبر خدا مشورت کرد. پس امر کردند و نهی کردند و سپس از علی بن ابوطالب مشورت خواست و او فرمود تا دست بانجام این کار شود و گفت: ان فعلت ظفرت، «اگر دست باین کار زنی ظفر یابی.» پس ابوبکر گفت: نوید نیک دادی. و آنگاه در میان مردم بسخرانی برخاست و آنان را فرمود تا برای رفتن به روم آماده گردند

۱ - قاموس: جمده بن معدی کرب از پادشاهان کنده است و شاید هم بتحریر باشد.

۲- قاموس: و مخوص (بروزن منبر) و مشرح و جمده و ابضعه پسران معدی کرب چهار پادشاهی هستند که پیامبر خدا ایشان و خواهرشان عمرده را لعنت کرد، اینان با اشعث نزد رسول اکرم آمدند و اسلام آوردند و سپس مرتد شدند و روزنجیر کشته شدند و نوحه سرای ایشان گفت: یا عین بکی لی الملوك الاربعه.

لیکن مردم خاموش ماندند. پس عمر پیا خاست و گفت: اگر بهره‌ای نزدیک و سفری بی‌رنج بود^۱ پاسخی مساعد می‌دادید. پس عمرو بن سعید پیا خاست و گفت: ای پسر خطاب، مثل‌های منافقان را برای مامیزی! تو خود از آنچه ما را بدان نکوهش می‌کنی چه مانعی داری؟ پس خالد بن سعید سخن گفت و برادر خویش را خاموش ساخت و گفت: نزد ما جز فرمانبری نیست. ابوبکر بدو گفت: خدایت پاداش نیک دهد. و سپس در میان مردم فرمان بسیج داد و فرماندهی را به خالد بن سعید وا گذاشت. خالد از عاملان پیامبر خدا در یمن بود و هنگامی به مدینه رسید که پیامبر خدا در گذشته بود، پس از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید و طرفداری بنی‌هاشم نمود و چون ابوبکر فرماندهی را بدو داد، عمر باو گفت: آیا فرماندهی را به خالد می‌دهی با اینکه بیعت خویش را از تو دریغ داشت و سخنانی به بنی‌هاشم گفت که بگوشت رسید؟ بخدا قسم صلاح نمی‌دانم که او را بفرستی. پس ابوبکر پرچم او را گشود و یزید بن ابی سفیان و ابو عبیده بن جراح و شرحبیل بن حسنه و عمرو بن عاص را خواست و برای ایشان پرچم بست و گفت: هر گاه فراهم آمدید، امیر مردم ابو عبیده باشد. و قبیله‌های یمن بر او درآمدند و آنان را لشکری پس از لشکری گسیل داشت. و چون لشکرها به شام رسیدند، ابو عبیده با نامه نوشت و از رسیدن پادشاه روم با لشکری بزرگ آگاهش نمود، پس ابوبکر لشکری پس از لشکری از قبیله‌های عرب که بر او وارد می‌شدند، قبیله‌ای پیش از قبیله‌ای بسوی او گسیل می‌داشت، سپس نامه‌های ابو عبیده که حکایت از فراهم گشتن رومیان می‌کرد یکی پس از دیگری بدو رسید و ابوبکر عمرو بن عاص را با لشکری از قریش و جز ایشان گسیل داشت. سپس ابوبکر به خالد بن ولید نوشت که رهسپار شام گردد و مثنی بن حارثه را در عراق بجای گذارد، پس خالد با

۱ - لوکان عرضاً قریباً و سفراً قاصداً، س ۹ ی ۴۲. ل، غرضاً.

نیرومندی که همراه داشت، رهسپار گردید و منی بن حارثه شیبانی را باقیه لشکریان در عراق بجای گذاشت، خالد رهسپار شام گردید و چون به «عین التمر» رسید بدسته‌ای از سپاهیان خسرو که فرماندهشان عقبه بن ابی هلال نمری بود برخورد و آنان در ابتدا در مقابل خالد سنگر گرفتند و سپس حکم او را گردن نهادند. خالد نمری را گردن زد و سپس رهسپار شد تا بگروهی از بنی تغلب زیر فرمان هذیل بن عمران برخورد و او را پیش داشت و گردن زد و از آنان بردگانی بسیار گرفت و بدمدینه فرستاد و به کنشت یهودیان فرستاد و از ایشان بیست پسر اسیر گرفت^۱ آنگاه به «انبار» رفت و راهنمایی گرفت که راه بیابان را بدو نشان دهد. پس گزارش به تدمر افتاد و مردم آنجا متحصن شدند و چون آنان را محاصره کرد، دروازه‌ها را بروی او کشودند و با ایشان صلح کرد و سپس رهسپار حوران گردید و با آنان نبردی سخت کرد.

گفته‌اند که خالد هشت روز در بیابان و بیراهه راه پیمود تا با آنان رسید. پس بصری و فحل^۲ و اجنادین فلسطین را کشودند و میان ایشان و رومیان در اجنادین نبردهای سختی روی داد که در هم‌هانش خدای رومیان را شکست می داد و پیروزی نهایی با مسلمین بود.

بعضی از ایشان روایت کرده‌اند که خالد بن ولید به غوطه دمشق رفت و از آنجا با پرچم سفیدی که داشت و نامش «عقاب» بود بر پشته‌ای بر آمد که بدان جهت «ثنية العقاب» نامیده شد و به حوران رفت و آهنگ شهر بصری نمود و با آنان نبرد کرد. پس از او خواستار صلح شدند و با ایشان سازش نمود و سپس رهسپار اجنادین گشت و آنجا گروهی از رومیان بودند، پس با ایشان جنگ

۱ - از ایشان بود؛ ابو زیاد مولی ثقیف، نصیر پدر موسی بن نصیر، ابو عمرة جد عبدالله بن عبدالاعلی شاعر، سیرین پدر محمد بن سیرین، حریت، علائه، حمران غلام عثمان، عمیر، ابوقیس و پسر خواهر نمر (تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۷۷). ۲ - در ن افتاده است.

سختی کرد و گروه کافران پراکنده گشتند و جنگ اجنادین در روز شنبه دو شب مانده از جمادی‌الاول [سال] ۱۳ واقع شد .

ابوبکر عثمان بن ابی‌العاص را فرستاد و عبدالقیس را بهمراهی او فراخواند، پس بالشکری رهسپار توج^۱ گردید و آن را کشود و مردم آنجا را اسیر گرفت و مکران و ماورای آن را فتح کرد .

ابوبکر، علاء بن حضرمی را نیز بالشکری کسید داشت، پس زاره^۲ و ناحیه آن را از زمین بحرین کشود و غنیمت نزد ابوبکر فرستاد و نخستین مالی بود که ابوبکر میان مردم، میان سرخ و سیاه و آزاد و برده بخش کرد و بهر نفری یک دینار داد. ^۳أیاس بن عبدالله بن فجاءه سلمی بر ابوبکر در آمد و گفت: ای جانشین رسول خدا من بدین اسلام در آمده‌ام. پس ابوبکر سلاحی باو بخشید و ^۴أیاس از نزد او برفت و ابوبکر خبر یافت که او راهزنی می کند، پس به طریقه بن حاجز^۴ نوشت که دشمن خدا پسر فجاءه از نزد من رفت و خبر یافته‌ام که او راهزنی کرده و رهگذران را ترسانیده است، پس بسوی او رهسپار شوتا دستگیرش کنی. طریقه رو براه نهاد و بسوی او رهسپار شد و گروهی از یاران او را کشت سپس او را دیدار کرد. ایاس گفت: من مسلمانم و بر من دروغ بسته‌اند. طریقه گفت اگر راست می گویی تن به اسیری ده تا نزد ابوبکر آیی و او را خبر دهی. ^۵أیاس تن به اسیری داد و چون طریقه او را پیش ابوبکر آورد، او را به بقیع برد و بآتش سوزانید و نیز مردی از بنی اسد را که باو شجاع بن ورقاء می گفتند و [.....] درمی آمیخت، بسوزانید .

۱ - بفتح ت و تشدید و فتح واو: شهری در فارس نزدیک کازرون که مجاشع بن مسعود در باره آن گفته است ، و نحن و لینامرة بعد مرة بتوج ابناء الملوك الاکابر
 ۲- ن ، الزواره. عین الزاره در بحرین معروف است (مراصد الاطلاع). ۳- کامل ج ۲ ص ۲۳۷ ؛
 عبداللیل . ۴ - ل ، حازه .

عمر بن خطاب به ابوبکر گفت: ای جانشین پیامبر خدا راستی که قاریان قرآن بیشترشان در روز یمامه کشته شدند، پس کاش قرآن را فراهم می‌ساختی چه من بیمناکم که حاملان قرآن از میان بروند. پس ابوبکر گفت: کاری کنم که پیامبر خدا نکرده است؟ لیکن عمر پیوسته با اصرار ورزید تا آن را فراهم ساخت و در بر گهایی نوشت و پیش از آن در چوب خرما و جز آن پراکنده نوشته بود. ابوبکر بیست و پنج مرد از قریش و پنجاه مرد از انصار را نشانید و گفت: قرآن را بنویسید و بر سعید بن عاص عرضه بدارید چه او مردی است فصیح. برخی روایت کرده‌اند که علی بن ابیطالب پس از وفات پیامبر خدا آن را فراهم ساخت و بر شتری نهاده آورد و گفت: هذا القران قد جمعته، «این قرآن است که آن را فراهم ساخته‌ام.» و آن را بهفت جزء بخش کرده بود:

جزء اول: بقره، سوره یوسف، عنکبوت، روم، لقمان، حم سجده، ذاریات، هل اتی علی الانسان، الم تنزیل سجده، نازعات، اذا الشمس کورت، اذا السماء انفطرت، اذا السماء انشقت، سبح اسم ربك الاعلی، ولم یکن، این بود جزء بقره که هشتصد و هشتاد و شش آیه و پانزده^۲ سوره است.

جزء دوم: آل عمران، هود، حج، حجر، احزاب، دخان، رحمان، حاقه، سأل سائل، عبس، والشمس وضحاها، انا انزلناه، انازلت، و یل لکل همزة لمزة، الم تر، ولأیلاف. این است جزء آل عمران که هشتصد و هشتاد و شش آیه و شانزده^۳ سوره است.

جزء سوم: نساء، نحل، مؤمنون، یس، حمسق، واقعه، تبارک الملک، یا ایها المدثر، ارأیت، تبت، قل هو الله احد، عصر، قارعه، والسماء ذات البروج، والتین والزیتون، وطس نمل، این است جزء نساء که هشتصد و هشتاد و شش آیه و شانزده^۴

۱- ل، علی انسان. ۲- ل، ن، شانزده. ۳- ل، ن، پانزده. ۴- ل، ن، هفده.

سوره است .

جزء چهارم: مائده، یونس، مریم، طس، شعراء، زخرف، حجرات، قوالقرآن
المجید، اقتربت الساعة، ممتحنه، والسماء و الطارق، لاقسم بهذا البلد، الم نشرح
لك، عادیات، انا اعطیناك الكوثر، وقل یا ایها الكافرون، این است جزء مائده که
هشتصد و هشتاد و شش آیه و پانزده سوره است.

جزء پنجم: انعام، سبحان، اقترب، فرقان، موسی و فرعون^۱، حم
مؤمن، مجادله، حشر، جمعه، منافقون، ن والقلم، انا ارسلنا نوحا، قل اوحی
الی، والمرسلات، والضحی، والهاکم، این است جزء انعام که هشتصد و هشتاد و
شش آیه و شانزده سوره است.

جزء ششم: اعراف، ابراهیم، کهف، نور، ص، زمر شریعت^۲، الذین کفروا،
حدید، مزمل، لاقسم بیوم القیامه، عم یتسائلون، غاشیه، فجر، واللیل اذا
یغشی، واذ جاء نصر الله، این است جزء اعراف که هشتصد و هشتاد و شش آیه و شانزده
سوره است .

جزء هفتم: انفال، براءه، طه، ملائکه، صافات، احقاف، فتح، طور، نجم،
صف، تغابن، طلاق، مطفین، و معوذتین، این است جزء انفال که هشتصد و
هشتاد و شش آیه و پانزده^۳ سوره است.^۴

و بعضی گفته اند که علی گفت: نزل القرآن علی اربعة ارباع: ربع فینا
و ربع فی عدونا، و ربع امثال و ربع محکم و متشابه، «قرآن به چهار بخش نازل شد،
ربعی در باره ما و ربعی در باره دشمن ما و ربعی مثلها و ربعی محکم و متشابه».

۱ - سوره طه را بنقل سیوطی از سخاوی در جمال القراء: سوره کلیم هم می گویند (اتقان ج
۱ ص ۵۶) و اینجا مراد سوره قصص است. ۲ - ن، جائیه. سوره جائیه را بنقل سیوطی از کرمانی در
المجانب، سوره شریعه و سوره دهر نیز گویند (اتقان ج ۱ ص ۵۶). ۳ - ل، ن، شانزده سوره.
۴ - همه این سوره ها ۱۰۹ سوره است و ۵ سوره از نسخه افتاده است. ر. ک. مفاتیح الاسرار
و مصابیح الابرار شهرستانی.

ابوبکر در میان مردم یکسان بخش کرد و کسی را بر کسی برتری نداد و هر روزی از بیت‌المال سه درهم مزد می‌گرفت و «خلیفه رسول خدا» نامیده می‌شد. ابوبکر در جمادی الآخرة سال ۱۳ بیمار شد و چون بیماری او بسختی کشید عمر بن خطاب را بجای خویش برگزید و عثمان را فرمود که سند ولایت عهدش را بنویسد و نوشت: «بنام خدای بخشاینده مهربان، این وصیت ابوبکر جانشین پیامبر است بمؤمنان و مسلمانان، درود بر شما، همانا من ستایش خدا را باشما در میان می‌گذارم، و سپس عمر بن خطاب را بر شما گماشتم، پس بشنوید و فرمان برید و راستی که من در خیر خواهی شما کوتاهی نکردم والسلام». و به عمر بن خطاب گفت ای عمر، دوستی تو را دوست می‌دارد و دشمنی با تو دشمنی می‌ورزد، پس اگر حق دشمن داشته شود از دیر زمانی چنین است و اگر در باطل پافشاری شود پس بسا که .

عبدالرحمان بن عوف در بیماری مرگ ابوبکر در آمد و گفت: ای جانشین پیامبر خدا، بچه حالی صبح کردی؟ گفت: بامعرفی کردن جانشین خود صبح کردم و شما هم بر آنچه بدان گرفتارم افزودید، چه مرا دیدید که مردی از شما را بر گماشته و اکنون همه‌تان بر آشفته و خشمگین شده‌اید و آن را برای خود خواستارید. عبدالرحمن گفت: بخدا قسم برگزیده تو را جز شایسته و مرد اصلاح نمی‌دانم پس بردن افسوس مدار. گفت: بردن افسوس ندارم جز برای [سه] کار که آنها را انجام دادم و کاش انجام نداده بودم، و سه کار دیگر که آنها را انجام ندادم و کاش انجام داده بودم، و سه چیز که کاش خودم پیامبر خدا را از آنها پرسش می‌کردم؛ اما آن سه کاری که انجام داده‌ام: پس کاش من این کار را بعهده نمی‌گرفتم و عمر را بر خویش مقدم میداشتم، و من وزیر می‌بودم بهتر بود تا امیر باشم، و کاش خانه فاطمه دختر پیامبر خدا را بازرسی نمی‌کردم و مردان را بدان راه نمی‌دادم اگر چه برای جنگ کانونی در بسته بود، و کاش من فجاءه

سلمی را نمی سوزاندم ، یا او را روبراه می کشتم یا هم از او در گذشته آزادش می کردم؛ و سه کاری که کاش آنها را انجام می دادم : پس کاش اشعث بن قیس را پیش می داشتم و کردن او را می زدم چه گمانم چنان است که او شری را نمی بیند جز اینکه آن را یاری کند، و کاش ابو عبیده را بمغرب و عمر را بسرزمین مشرق می فرستادم تا دو دست خویش را در راه خدا پیش می داشتم ، و کاش من خالد بن ولید را به بزاخه نمی فرستادم [لیکن] خود بیرون می رفتم و در راه خدا یاور او می بودم؛ و سه امری که دوست داشتم از رسول خدا پرسیده باشم: این امر حق کیست تا با او گیرودار نکنیم، و آیا انصار را هم در آن حقی هست؟ و از عمه و خاله که آیا ارث می برند یا ارث نمی برند .

من از دنیای شما چیزی برنگرفتم و در مال خدا و مال مسلمانان چنان بودم که وصی در مال یتیم ، که اگر بی نیاز باشد پارسایی ورزد و اگر نیازمند باشد باندازه متعارف بخورد ، و سرپرست کار خلافت پس از من عمر بن خطاب است، و من از بیت المال مالی را قرض برداشته ام، پس هر گاه مردم، باغی که در فلانجا دارم فروخته و به بیت المال داده شود . ابوبکر همسرش اسماء بنت عمیس را وصیت کرد که او را غسل دهد ، پس او را غسل داد و شبانه بخاک سپرده شد و ابوقحافه یک ششم مالش را ارث برد .

غالب بر ابوبکر عمر بن خطاب بود و مرگ او روز سه شنبه هشت شب و بقولی دوشب از جمادی الآخره مانده، و از ماههای عجم در آب در سال ۱۳ واقع شد^۱ و عمر بن خطاب بر او نماز خواند و در حجره ای که قبر پیامبر خدا در آن است بخاک سپرده شد و روز مرگ شصت و سه ساله بود . فرزندان ذکور او سه نفر بودند که یکی از ایشان یعنی عبدالله در زندگی او در گذشت و دو نفر یعنی

محمد و عبدالرحمان را بجای گذاشت. حاجب ابوبکر غلامش سدید بود. وز مامداری او دو سال و چهار ماه شد و در سال ۱۲ با مردم بحج رفت. کارمندان ابوبکر هنگامی که مرد، در مکه: عتاب بن اسید بود، و بر طائف: عثمان بن ابی العاص، و بر یمامه: مردی از انصار، و بر عمان: حذیفه بن محسن، و بر بحرین: علاء بن حضرمی و بر لشکر شام: خالد بن ولید، و بر کوفه: مثنی بن حارثه شیبانی، و بر بصره: سوید بن قطبه.

شمایل ابوبکر

ابوبکر سفید و لاغر و سبک گونه و کوز پشت بود. که شلوارش را بر تهیگاهش نگه نمی داشت، روی لاغری داشت و چشمهایش بگودی رفته و بن انگشتهایش بر آمده و برهنه بود، ریش خود را با حنا و رنگ خضاب می بست. کسانی که در دوران ابوبکر فقه از ایشان گرفته می شد، عبارت بودند از: علی بن ابیطالب، عمر بن خطاب، معاذ بن جبل، ابی بن کعب، زید بن ثابت و عبدالله بن مسعود.

دوران عمر بن خطاب^۱

سپس عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب، که مادرش: حنتمه دختر هاشم بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بود، روز سه شنبه دو شب و بقولی هفت شب مانده از ماه جمادی الآخرة سال ۱۳ بخلافت رسید، و از ماههای عجم مطابق بود با آب، خورشید در آن روز در اسد بود، ۱۶ درجه، و قمر در عقرب، ۲۴ درجه و ۱۰ دقیقه، و زحل در قوس ۳۰ درجه در حال رجوع، و مشتری در حوت ۹ درجه و ۳۰ دقیقه در حال رجوع، و مریخ در ثور ۲۱ درجه و ۵۰ دقیقه، و زهره در حوت ۹ درجه، و عطارد در سنبله ۱۰ درجه و ۳۰ دقیقه، و رأس در قوس ۱۲ درجه و ۳۵ دقیقه.

عمر بالای منبر رفت و يك پله پائینتر از جای ابوبکر نشست و با مردم آغاز خطبه کرد و سپاس و ستایش خدای گفت و درود بر پیامبر فرستاد و از ابوبکر و برتری او یاد کرد و برای او طلب رحمت نمود، سپس گفت: من جز مردی از شما نیستم و اگر ناخوش نمی داشتم که فرموده جانشین پیامبر خدا را رد کنم، امر شما را بعهدہ نمی گرفتم. پس مردم او را بنیکی ستودند.

نخستین کار عمر آن بود که اسیران مرتدان را بقبیله های ایشان باز گردانید و گفت من خوش ندارم که بردگی بر عرب معمول گردد و عمر با غلام خود یرفأ^۲ نامه ای به ابو عبیده بن جراح نوشت و او را از مرگ ابوبکر آگاه

۱ - ج ۱، ص ۱۵۷. ۲ - بر وزن یمنع، غلام عمر بن خطاب (قلموس).

ساخت و نیز فرمان فرماندهی او را بر شام بجای خالد بن ولید باشداد بن اوس فرستاد و خالد را بجای ابو عبیده قرار داد، چه عمر درباره خالد با اینکه پسردایی او است، برای سخنی که در باره عمر گفته بود بد عقیده بود. خالد بن ولید و مسلمانان که همراه او بودند، چهار روز پیش از مرگ ابوبکر مرج صفر از اراضی دمشق را گشوده و شهر دمشق را محاصره کرده بودند. پس ابو عبیده خبر را از خالد پوشیده داشت تا نامه دومی از عمر بدست ابو عبیده رسید و او را فرمان داد که رهسپار حمص و نواحی شام گردد. پس خالد را از پیش آمد آگاه ساخت و خالد گفت: خدا ابوبکر را رحمت کند اگر او زنده بود مرا عزل نمی کرد. و عمر به ابو عبیده نوشت که اگر خالد بدروغ خود در آنچه می گفته بود اعتراف کرد، بکارش کمار و گرنه عمامه او را بردار و نیمی از مال او را مصادره کن. پس خالد با خواهر خود مشورت کرد و او گفت: بخدا قسم پسر حنتمه را مقصودی جز آن نیست که بدروغ خویش اعتراف کنی سپس تو را از کارت برکنار کند، پس البته زیر بار مرو. خالد خویش را تکذیب نکرد و بلال بر خاست و عمامه او را بر گرفت و ابو عبیده نیمی از مالش را مصادره کرد تا آنجا که از کفش او نیز یک لنگه آن را جدا کرد. یکسال کامل و چند روز بهمان حال محاصره دمشق بماندند، ابو عبیده در دروازه جایه بود و خالد در دروازه شرقی، و عمرو بن عاص در دروازه توما و یزید بن ابی - سفیان در دروازه صغیر. پس چون کار محاصره بر امیر دمشق بدر از کشید نزد ابو عبیده فرستاد و با او صلح کرد و دروازه جایه را بروی وی گشود. خالد چون خبر یافت که ابو عبیده تصمیم گرفته است با مردم صلح کند و مردم دمشق برای صلح بر او اعتماد کرده اند، در دروازه شرقی پا فشاری کرد و آن را گشود. پس خالد به ابو عبیده گفت: آنان را برده گیر چه من بزور بشهر درآمده ام. گفت: نه، من ایشان را امان داده ام. مسلمانان بشهر در آمدند و صلح در رجب سال ۱۴ بانجام رسید.

واقعی روایت کرده است که خالد بن ولید با آنان صلح کرد و برای اسقف صلحنامه‌ای نوشت و با آنان امان داد، پس ابوعبیده نیز آن را امضا کرد. در این سال، عمر قیام ماه رمضان را معمول ساخت^۱ و فرمان آن را بشهرها نوشت و ابی بن کعب و تمیم داری را فرمود تا با مردم نماز بخوانند. پس باو گفته شد که پیامبر خدا این کار را نکرد و ابوبکر نیز آن را انجام نداد. گفت: اگر بدعت هم باشد چه نیکو بدعتی است.

ابوعبیده، عمرو بن عاص را بسوی اردن و فلسطین گسیل داشت. پس مردم آنجا لشکرهایی فراهم ساختند تا عمرو و همراهانش را برانند، لیکن ابوعبیده شرحبیل بن حسنه را نزد عمرو فرستاد و خود بسوی لشکر روم روی نهاد و اردن بزور کشوده شد بجز طبریه که مردمش بر نیمی از خانه‌ها و کلیساهای خود با او صلح کردند و متصدی این کار شرحبیل بن حسنه بود. رومیان هنگامی که از رسیدن ابوعبیده آگاه شدند [بسوی] فِجَل منتقل شدند و ابوعبیده مسلمانان را آماده ساخت و بر میمنه خود معاذ بن جبل، و بر میسره اش هاشم بن عتبّه، و بر پیادگان سعد بن زید، و بر سواران خالد بن ولید را فرماندهی داد و لشکریان روم روی آور شدند و نخستین کسی که با ایشان روبرو شد خالد بود. خدای رومیان را درهم شکست و خواستار صلح شدند تا جزیه بپردازند. پس ابوعبیده پیشنهاد ایشان را پذیرفت و بازگشت و عمرو بن عاص را بر بقیه اردن جانشین گذاشت و خالد را بفرماندهی مقدمه اش بسوی بعلبک و زمین بقاع^۲ فرستاد و

۱ - مراد بجماعت خواندن نافله شبهای ماه رمضان یعنی صلوة تراویح است که از بدعتهای عمر بشمار آمده و سیوطی هم در تاریخ الخلفاء (ص ۱۳۶) آنرا از اولیات عمر شمرده است. ر.ک. کامل التواریخ ج ۲ ص ۳۴۰، صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۱۸. ۲ - بقاع جمع بقمه، جایی است نزدیک دمشق که بآن « بقاع کلب » گفته می‌شود و آن زمینی است وسیع میان بعلبک و حمص و دمشق که در آن قریه‌های بسیار و آبهای فراوانی است، و قبر الیاس علیه السلام در همین بقاع است (مرصدا لاطلاع).

خالد آن را فتح کرد و رهسپار حمص گردید و ابو عبیده هم باو پیوست. پس اهل حمص را سخت محاصره کردند و سپس خواستار صلح شدند. ابو عبیده با آنان صلح کرد که از همه سرزمینهای ایشان صرف نظر کند و در مقابل یکصد و هفتاد هزار دینار خراج بدهند، سپس مسلمانان بشهر در آمدند و ابو عبیده کارمندان خود را در نواحی حمص پراکنده ساخت، سپس خبر یافت که سرکش روم در همه شهرها لشکرها فراهم ساخته و دشمنی را بر سر مسلمین فرستاده است که توانایی نبرد با او را ندارند، پس به دمشق بازگشت و پیش آمدرا به عمر بن خطاب گزارش داد و عمر با ایشان نوشت که بازگشتن ایشان را از سرزمین حمص بسوی دمشق ناخوش داشته است.

ابو عبیده مسلمانان را نزد خویش فراهم ساخت و برموك را لشکرگاه ساخت، جبلة بن ایهم غسانی با لشکری از قوم خود بر مقدمه لشکر رومیان بود و ابو عبیده نیز خالد بن ولید را بر مقدمه خود گماشت و او با مشرکان نبرد کرد و با ماهان سردار رومیان روبرو شد و جنگ سختی در میان ایشان روی داد و ابو عبیده و مسلمانان نیز بدو پیوستند و نبردی بزرگ و مرگبار بانجام رسید و رومیان کشتاری عظیم دادند و خدای مسلمانان را پیروز نمود و آن در سال ۱۵ بود.

ابو عبیده فرستادگانی از جمله حذیفه بن یمان را نزد عمر فرستاد و عمر را چندین شب بود که خواب نمی برد و بشدت نگران رسیدن خبر بود، پس چون خبر بدو رسید بسجده افتاد و گفت: ستایش خدایی راست که فتح را بر دست ابو عبیده بانجام رسانید و اگر فتح نمی کرد البته گوینده ای می گفت: ایکاش خالد بن ولید می بود.

ابو عبیده به حمص بازگشت و خالد را در پی رومیان گسیل داشت تا به قنسرین رفت و به حلب رسید و مردم آن متحصن شدند و ابو عبیده نیز رسید و آنجا فرود آمد تا خواستار صلح و امان شدند، ابو عبیده پیشنهاد ایشان را پذیرفت و امانی

نوشت، و مالک بن حارث اشتر را بفرماندهی گروهی بر سر رومیان فرستاد و آنان در ب' رایشت سر گذاشته بودند. مالک از ایشان کشتاری عظیم کرد و سپس باز گشت در حالی که او و همراهانش را خدای سلامت داشت .

ابوعبیده بسوی اردن باز آمد و مردم ایلپاء^۲ یعنی بیت المقدس را محاصره کرد، پس زیر بار او نرفتند و از در ناسازی در آمدند .

ابوعبیده عمرو بن عاص را به قنسرین فرستاد و او با مردم حلب و قنسرین و منبج صلح کرد و چنانکه ابوعبیده با مردم حمص کرده بود، برایشان خراج نهاد. غنیمت‌های یرموک در جایه فراهم شد و به عمر نوشتند. پس بایشان نوشت که راجع بآنها اقدامی نکنید تا بیت المقدس را بگشائید .

جبله بن ایهم غسانی پس از شکست و هزیمت رومیان در یرموک، با گروهی از قوم خود بجای خویش باز گشت. پس یزید بن ابی سفیان نزد او فرستاد که سرزمینت را با دادن خراج و پرداختن جزیه بازخر . گفت : جزیه را کافران عجم می دهند و من مردی از عربم .

عمر، ابوعبید بن مسعود ثقفی را با لشکری بهمراهی مثنی بن حارثه شیبانی به عراق گسیل داشت ، خسرو مرده بود و بوران دخترش بیادشاهی رسیده و رستم و فیروزان را که ناتوان و فرومایه بودند بسرپرستی امرپادشاهی برگزیده بود. پس ابوعبید ثقفی پیش رفت و بدسته‌ای از سپاهیان ایران برخورد و برایشان تاخت و نبردی سخت کردند. سپس خدای مسلمانان را برایشان ظفر داد و آنان را زبون اینان ساخت .

رستم هنگامی که خبر یافت، مردی را بنام : جالینوس بسوی ایشان گسیل

۱- تنگنایی است میان طرسوس و سرزمین رومیان (مراصدا لاطلاع). ۲- بکسر همزه و لام ، نام شهر بیت المقدس است، لفتی است عبری و معنی آن بقولی، بیت الله است. فرزوق گوید، و بیتان بیت الله نحن ولاته و قصر باعلی ایلپاء مشرف

داشت و در جایی بنام: باروسما^۱ بهم تاختند و پارسیان بهزیمت رفتند و ابوعبید باروسما را گشود. رستم، ذوالحاجب^۲ را بر سر ایشان فرستاد و فیل همراه او کرد و نبردی سخت در گرفت و اسبان مسلمانان از فیل می‌رمیدند. پس ابوعبید باشمشیر بر فیل حمله برد و خرطوم او را قطع کرد و فیل او را زیر گرفت و کشت و مثنی بن حارثه فرماندهی سپاه را بدست گرفت. پس چون خبر به عمر رسید او را سخت غمنده ساخت و جریر بن عبدالله بجلی با گروهی از بجیله که سرورشان عرفجه بن هرثمه ازدی هم پیمانشان بود، از یمن رسید. پس عمر آنان را فرمود تا رهسپار عراق گردند و عرفجه را امیر ایشان ساخت، لیکن جریر بخشم آمد و گفت: بخدا قسم این مرد از ما نیست و عرفجه گفت راست می‌گوید. پس عمر جریر بن عبدالله را فرستاد و او به کوفه آمد و سپس از آنجا بیرون رفت و در «مذار»^۳ بر «مرزبان»^۴ حمله برد و او را کشت و لشکرش را درهم شکست و بیشترشان در دجله غرق شدند. سپس به نخیله رفت که مهران بالشکرش در آنجا بود، پس بر او تاخت و نبردی سخت بانجام رسید و منذر بن حسان بر مهران حمله برد و او را بانیزه‌ای از اسبش در انداخت. پس جریر بشتافت و سر او را برید و در جامه و سلاح او نزاع کردند، پس جریر سلاح و منذر کمر بند را گرفت، و این واقعه در سال ۱۴ بود.

چون پارسیان ناتوانی و زبونی خود و پیروزی مسلمانان را بر خویش بدیدند، بر کشتن رستم و فیروزان همداستان شدند، سپس گفتند: نتیجه این کار البته پراکندگی و پریشانی کار ما است. پس در جستجوی فرزند خسرو برآمدند تا آنکه یزد جرد پسر بیست‌ساله او را بیافتند و او را بر خود پادشاهی

۱ - دو ناحیه در سواد بغداد، بالا و پائین (مراسد).

۲ - لقب بهمن جادویه (کامل ج ۲ ص ۳۰۱).

۳ - شهری در میسان میان واسط و بصره که مرکز میسان است و تا بصره در حدود چهارروز فاصله دارد و آنجا مزاری است بزرگ که قبر عبدالله بن علی بن ابیطالب

در آن است (مراسد). ۴ - ب و بر مرزبان مذار.

دادند پس کارهای ایشان را منظم ساخت و تدبیری نیک در پیش گرفت و کشور نیرومند شد و کار پارسیان بالا گرفت و مسلمانان را از مرغزارها برانندند و مردم سواد مرتد شدند و پیمان نامه هایی را که بدست داشتند پاره کردند و مسلمانان بکرانه ها رفتند. پس چون خبر به عمر رسید خواست تا خود به عراق رود، و سپس مشورت کرد و مصلحت در فرستادن سعد بن ابی وقاص دانسته شد و او را با هشت هزار فرستادتا در قادسیه فرود آمد.

عتبة بن غزوان را بشهرستانهای دجله و ابله و ابرقباد و میسان فرستاد تا آنها را گشود و حدود بصره را تعیین کرد و مسجد آن را با نی ساخت و بقولی عمر او را برای این کار فرستاد:

سعد در قادسیه بماند و سپس مسلمانان بر دختر «آزادمرد» عروس یکی از پادشاهان که بخانه شوهرش برده می شد، دست یافتند و هر چه اموال و باروبنه بهمراه داشت گرفتند و بر مسلمانان بخش کردند پس خوشدل و نیرومند شدند. سپس سعد، نعمان بن مقرن را بهمراهی جماعتی نزد خسرو فرستاد تا او را باسلام بخوانند. پس در بهترین هیئتی در حالی که بردها برتن و نعلین بپا داشتند بر او درآمدند و او را بدانچه سعد آنان را برای آن گسیل داشته بود خبر دادند و باسلام و گواهی حق و پرداختن جزیه دعوتش کردند. خسرو از این پیشنهاد بخشم آمد و توبره خاکی خواست و گفت: این را بر سر سرورشان بار کنید و اگر نه بود که سفیران را نمی کشند، اینان را کشته بودم. پس عاصم بن عمرو تمیمی گفت: منم سرور قوم. پس خاک را بر او بار کردند و با شتاب رفت و گفت: بخدا سو کند که ما برایشان ظفر یافتیم و زمینشان را در نور دیدیم. و چون خبر به رستم رسید این پیشامد بر او گران آمد و گفت: پسر زن حجامتگر را با پادشاهی

چه کار؟ و گفته می‌شود که ما در یزدجرد زنی حجامتگر بوده است.^۱
 سپس فرستادگانی [در] پی ایشان فرستاد لیکن بر آنان دست نیافتند. پس ترس
 خسرو و پارسیان از ایشان بسختی رسید و رستم را فرمود تا بسوی ایشان رهسپار گردد.
 رستم این کار را خوش نداشت لیکن خسرو آن همه اصرار ورزید که بانخواستن روبراه
 نهاد و چون به نجف رسید نزد سعد فرستاد که کسانی را از خود نزد من فرستید تا با
 آنان سخن گویم. پس سعد، مغیره بن شعبه و بشر^۲ بن ابی رهم و عرفجة بن هرثمه و
 حذیفه بن محصن و ربیع بن عامر و قرفة بن زاهر^۳ و مذعور بن عدی^۴ و مضارب
 ابن یزید^۵ و شعبه^۶ بن مره را که از خردمندان عرب بودند نزد وی فرستاد. پس
 یکی پس از دیگری بر او در آمدند و هر يك از آنان همان سخن را می‌گفت
 که دیگری گفته بود، و او را باسلام و یا جزیه دادن دعوت می‌نمودند و چنان
 دریافتند که خود خواستار اسلام آوردن است و از همراهان خویش بیم دارد و
 هر گاه یکی از ایشان پیشنهادی می‌کند روی مساعد نشان نمی‌دهد.

سپس رستم دست بکار آماده ساختن لشکر شد و بر تختی از زر نشست و
 جای صفهای خویش را استوار ساخت و لشکریان خود را منظم نمود و بمرگ
 یقین کرد، و او خود ستاره شناس بود. پس بپیرانش نوشت: «بنام خدای مهربان
 از سپهد رستم بپیرانش، و سپس، همانا من مشتری رادرنشیب و زهره را در فراز
 دیدم و این واپسین وصیت من بتو است و روز کار پیوسته درود بر تو باد.»

سعد بن ابی وقاص برای مسلمانان سخنرانی کرد و آنان را در کار جهاد
 تشویق نمود و از وعده نصرت و پیروزی دین که خدای بپیمبرش داده است

۱- ر.ک. ۱ ج ۱ ص ۲۱۵. ۲- طبری ۳ ج ص ۳۳؛ پسر. ۳- ط: ۳ ج ص ۳۳؛ تیمی وائل.

۴- ط: عجل. ۵- ط: عجل. ۶- ط: معبد بن مرة.

آگاهشان ساخت و هر يك از مسلمین دیگری را تشویق کرد و پس از نماز ظهر جنگ میان آنان در گرفت و جنگی سخت بانجام رسید و مسلمین بخوبی از عهده آزمایش و گرفتاری بیرون آمدند.

سعد در آن روز بیمار بود، پس بقصر عذیب رفت و در آن فرود آمد و آنجا متحصن گشت. رستم خبر یافت و سوارانی فرستاد تا پیرامون قصر را فرا گرفتند و چون مسلمین خبر یافتند بسوی قصر روی نهادند و لشکریان رستم بهزیمت رفتند.

سپس بامداد فردا رسید و شش هزار از لشکر ابو عبیده بن جراح، همانان که با خالد بن ولید بودند، پنج هزار از ضرور بیعه و هزار نفر از مسلمین ناشناخته بفرماندهی مرقال: هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بدیشان پیوستند و فتح شام یکماه پیش از قادسیه بود. پس در بامداد روز سوم بر سر کار زار آمدند و رستم فیلها را بیاورد و چون اسبان بدانها نگریستند نزدیک بود که پراکنده گردند، سپس مسلمین بر فیلها حمله ور شدند و چشمهای آنها را شکافتند و خرطومها را بردند. در بامداد روز چهارم مسلمین بمیدان کار زار آمدند و پیروزی با ایشان بود و رستم کشته شد، بدین ترتیب که لنگه باراستری بر او افتاد و او را کشت و آنکه لنگه بار را بر او افکند: هلال بن علفه بود و بالای تخت رستم بر آمد و فریاد زد: پیروردگار کعبه قسم که [رستم را] کشتم، بسوی من، بسوی من. و بقولی زهیر بن عبد شمس برادر زاده جریر بن عبدالله او را کشت و بسیاری از آنان کشته شدند و دیگران رو بگریز نهادند و مالها و جامه و سلاح کشتهها جمع آوری شد و جامه و سلاح رستم فروخته شد و سهم هر سواری بچهارده هزار و از هر پیادهای بهفت هزار و صد رسید و بخانواده شهیدان و زنان چیزی از اصل غنیمت بخشیده شد، اما بردگان که آزاد شدند.

سعد فرستاد گانی را نزد عمر فرستاد و عمر بآنان هشتاد دینار، هشتاد دینار جایزه داد. در قادیسیه از اصحاب پیامبر خدا، از اهل بدر هفتاد مرد و از اهل بیعت رضوان و کسانی که در فتح مکه حاضر بوده اند صد و بیست نفر و از دیگر اصحاب رسول خدا صد نفر شرکت داشته اند. همه پارسیان بسوی مدائن گریختند بی آنکه چیزی باز نگرند، و یزدگرد پادشاه نیز آنجا بود. پس سعد مسلمین را در پی ایشان فرستاد و آنان را يك ماه و پانزده روز محاصره کرد، پس پارسیان گریزان بیرون رفتند و مدائن گشوده شد و بقول این فتح در سال ۱۶ بانجام رسید. در همین سال عمر نامه ها را تاریخ نهاد و می خواست تاریخ را از میلاد پیامبر خدا بنویسد، سپس گفت: از مبعث. پس علی بن ابیطالب بدو پیشنهاد کرد که تاریخ را از هجرت بنویسد، پس آن را از هجرت نوشت.

عتبه بن غزوان نزد عمر رهسپار گردید و مجاشع بن مسعود سلمی را در بصره و مغیره بن شعبه را در لشکر جانشین گذاشت. پس چون عتبه رهسپار شد عجمهای میسان و نواحی دجله بفرماندهی «فیلکان» پیش تاختند. پس مغیره بن شعبه دسته ای از مسلمین را برای نبرد با آنان فراهم ساخت و با ایشان رو براه نهاد تا در «ميسان» با عجمها روبرو شد و آنان را شکست داد و مردم میسان را بزور، برده گرفت. آنگاه مغیره مژده این فتح را به عمر بن خطاب نوشت. پس عمر به عتبه گفت: آیا مردم اعرابی بر مردم شهر نشین امیر شده اند؟^۲ و به مغیره نوشت که تو جانشین عتبه بن غزوان باش تا خود برسد. عتبه از نزد عمر بیرون رفت و چون

۱ - در همین جنگ مرغاب بود که زنان مسلمانان از روسریهای خود پرچمها ساختند و هندوش مردان خود قدم بمیدان کار زار نهادند و مشرکان با دیدن پرچمهای تازه چنان پنداشتند که مسلمین را مددی رسیده است و روبهزیمت نهادند و کار جنگ با پیروزی مسلمین بانجام رسید (کامل التواریخ ج ۲ ص ۳۳۹).
 ۲ - عمر به عتبه گفت: چه کسی را بحکومت بصره گماشته ای؟
 گفت: مجاشع بن مسعود را. پس گفت: (کامل ج ۲ ص ۳۳۹).

میان مدینه و بصره رسید بدرود زندگی گفت. پس عمر به مغیره نوشت که او خود والی بصره است و چون جنگ قادسیه پیش آمد مغیره به سعد پیوست و سپس بکار خود بازگشت و نزد زنی از بنی هلال که با او ام‌جمیل گفته می‌شد و زن حجاج ابن عتیک^۱ ثقفی بود رفت و آمد می‌کرد. پس گروهی از مسلمین با او بدگمان شدند و ابوبکره و نافع بن حارث^۲ و شبل بن معبد^۳ و زیاد بن عبید مراقب او بودند تا بر او در آمد و باد پرده را بلند کرد و ناگاه مغیره را روی او دیدند. پس نزد عمر برفت^۴ و عمر آواز ابوبکره را شنید و میان آندو پرده‌ای بود. پس گفت: ابوبکره؟ گفت: آری. گفت البته خبری خوش آورده‌ای؟ گفت: خیر خوش را مغیره آورده است. و سپس داستان را بدو بازگفت. پس عمر ابو موسی اشعری را بجای مغیره بحکومت فرستاد و او را فرمود که مغیره را به مدینه فرستد و چون بر او در آمد میان او و گواهان جمع کرد و سه نفر گواهی دادند و زیاد پیش آمد، پس چون عمر او را دید گفت: چهره مردی را می‌نگرم که خدای بدست او مردی از اصحاب محمد را رسوا نمی‌کند. و چون نزدیک آمد، گفت: ای که عقاب، نزد تو چیست؟ گفت: امری زشت دیدم و نفسی بلند شنیدم و پاهایی که پائین و بالا می‌رفت نگرستم لیکن آنچه را چون میل در سرمه‌دان باشد، ندیدم. پس عمر ابوبکره و نافع و شبل بن معبد را حد زد و ابوبکره بی‌خاست و گفت: گواهی می‌دهم که مغیره زنا کار است. عمر خواست دوباره او را حد زند. پس علی بدو گفت: در این صورت مغیره سنگسار می‌شود. و عمر هر گاه مغیره را می‌دید می‌گفت: ای مغیره، من هرگز تو را ندیدم مگر آنکه ترسیدم که خدا مرا سنگباران کند.^۵

و در بصره از اصحاب پیامبر خدا شصت و هشت مرد می‌زیستند.

۱ - طبری، حجاج بن عبید. ۲ - طبری، نافع بن کله. ۳ - طبری، بعلی.
۴ - ن، برفتند. ۵ - ر.ک. تاریخ طبری ج ۳ ص ۱۶۸ - ۱۷۰، القدير ج ۶ ص ۱۳۷ - ۱۴۴.

اکنون گفتار بداستان ابو عبیده بن جراح و محاصره کردن او مردم بیت المقدس را بازگشت، چه ما هر قضیه‌ای را در سال آن و هنگام آن آورده‌ایم.^۱ ابو عبیده به عمر نوشت تا او را از سرسختی و شکیبایی مردم ایلایه آگاه کند و بعضی گفته‌اند که مردم ایلایه از او خواستند که خلیفه خود با آنان صلح کند. پس از ایشان عهدها و پیمانها گرفت و آنگاه به عمر نوشت. پس رهسپار شام گشت و عثمان بن عفان را در مدینه جانشین گذاشت و خالد را فرا خواند و از او دلجویی کرد و او را فرمود تا با گروهی برمقدمه باشد و این در رجب سال ۱۶^۲ بود، پس در جایه دمشق فرود آمد و سپس بسوی بیت المقدس رهسپار گردید و آن را با صلح کشود و برای ایشان صلحنامه‌ای نوشت: بنام خدای بخشاینده مهربان، این نوشته‌ای است که عمر بن خطاب آن را برای مردم بیت المقدس نوشته است، همانا شما از نظر خونها و مالها و کلیساهای خود در امانید، نه کسی در آنها ساکن شود و نه ویران گردد مگر آنکه همگانی کاری تازه پدید آورید. و گواهانی بر آن گرفت. عمرو بن عاص شیرۀ انگور نزد عمر آورد، پس گفت: این را چگونه می‌سازند؟ گفت: پخته می‌شود تا دو سوم آن برود و یک سوم آن بماند. پس گفت: بنظر من اشکالی ندارد.

مردم در صلح بیت المقدس اختلاف کرده‌اند؛ گفته‌اند که با یهود صلح کرد و گفته‌اند که بانصاری، و آنچه بر آن اجماع شده نصرانیان است. و بلال نزد عمر برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان فرماندهان لشکرهای شام جز گوشت مرغ و نان پاکیزه نمی‌خورند و عموم مردم بآن دسترسی ندارند. پس عمر فرماندهان شام را گرفت تا خوراک مسلمین را بقرار هر روز برای هر مردی دو نان و آن مقدار سرکه و روغن (زیتون) که او را بکار آید، تعهد کردند؛ و عمر

۱ - ج ۱، ص ۱۶۷. ۲ - طبری: ج ۳، ص ۱۵۸؛ در سال ۱۷.

فرمود تا در آمدهای جنگی میان مردم بجز لخم و جذام یکسان بخش شود و گفت: کسی را که از راه دور بسوی [دشمنش] رهسپار شده است مانند کسی که از خانه‌اش بیرون آمده است قرار نمی‌دهم. پس مردی پیش او برخاست و گفت: اگر خدا هجرت را با اختیار ما گذاشته است و ما از خانه‌های خود بسوی دشمن خویش بیرون آمده‌ایم، از بهره خود محروم می‌گردیم؟

عمر بازگشته رهسپار مدینه شد و بر مردمی گذشت که برای خراج شکنجه می‌شدند. پس عمر گفت: آنان را واگذارید و شکنجه ندهید چه من خود از پیامبر خدا شنیدم که می‌گفت: ان الذین یعذبون الناس فی الدنيا یعذبهم - الله فی الآخرة یوم القیامة، «همانا کسانی که در دنیا مردم را شکنجه می‌دهند، خدای در آخرت و روز رستاخیز آنان را شکنجه می‌دهد». پس نزد آنان فرستاد و آزادشان ساخت. جبلة بن ایهم نزد وی آمد و باو گفت: از من هم مانند عرب زکات می‌پذیری؟ گفت: بلکه باید جزیه دهی و گرنه نزد کسانی رو که بر کیش تو اند. پس با سی هزار از قوم خود بیرون رفت و بسرزمین روم پیوست و عمر بر آنچه در باره او انجام داد پشیمان شد.

عمر، عمرو بن عاص را کسبل داشت. پس باو گفت: ای امیر مؤمنان مرا اذن می‌دهی تا رهسپار مصر کردم؟ چه ما اگر آن را بگشاییم نیرویی برای مسلمین خواهد بود و ثروت مصر از همه سرزمینها بیشتر و در نبرد از همه زبوتر است. عمرو پیوسته ارزش مصر را در نظر عمر بزرگ می‌کرد و فتح آن را بر او آسان می‌نمود تا آنکه او را بر چهار هزار نفر که همه از عک بودند فرماندهی داد و باو گفت: بزودی نوشته‌ام بتو می‌رسد، پس اگر پیش از آنکه بسرزمین مصر قدم نهی نوشته‌ام بتو رسید و در آن تو را فرمودم که از مصر صرف نظر کنی، پس بازگرد، لیکن اگر به مصر در آمدی و سپس نوشته‌ام بتو رسید، پس راه

خود را در پیش گیر و از خدا یاری بخواه .

عمرو با شتاب رهسپار شد و چون به رفح^۱ آخرین آبادی فلسطین رسید. فرستاده عمر با نوشته‌ای رسید، پس نامه را باز نکرد و پیش رفت تا بقریه‌ای نزدیک عریش رسید و نامه را خواند و سپس پرسید : این قریه از کجا است ؟ گفتند : از مصر . گفت : پس امیر مؤمنان مرا فرموده است اگر پای من بزمین مصر رسیده باشد و آنگاه نامه‌اش بمن رسد راه خود را در پیش گیرم و از خدای یاری بخواهم. تا آنکه به فرما^۲ رسید و در حدود سه ماه با او نبرد کردند. سپس خدای پیرویش داد و پیش رفت تا آنکه به ام دین^۳ رسید و با او نبرد سخت کردند و فتحی بدست نیامد و به عمر نوشت و از وی کمک خواست. پس چهار هزار نفر فرستاد و باو نوشت که بر هر هزار مردی، مردی گماشته است که بجای هزار مرد است، از جمله زیربن عوام و مقداد بن اسود و عبادة بن صامت و خارجه بن حدافه و بقولی مسلمة بن مغلد. پس نبرد سخت کردند، سپس زیر گفت : من جان خود را براه خدا می‌دهم و امیدوارم که خدا مسلمین را فاتح کند، پس شبانه نردبان را در کنار قلعه نهاد و سپس بهمراه گروهی بدرون قلعه ریختند و مسلمین تکبیر گفتند. پس چون جنگ بسختی کشید خواستار صلح شدند، بعضی گفته‌اند که مقوقس با عمرو بن عاص بقرار پرداختن دو دینار برای هر مردی صلح کرد و بقولی صلحی نبود و بزور گشوده شد .

سپس عمرو پیش رفت تا به اسکندریه رسید و لشکریان روم در آنجا بودند و دارای سه قلعه بود. پس با عمرو نبرد سخت کردند و سه ماه جنگ میان آنان ادامه داشت و مقوقس از عمرو خواسته بود که با او صلح کند بدین ترتیب که

۱- بفتح اول و دوم؛ شهری در راه مصر بفاصله دو روز راه از عسقلان که اکنون ویران است (مراصداالاطلاع).
 ۲- بفتح اول و دوم ؛ شهری قدیمی و ویران میان عریش و فسطاط (مراصد - الاطلاع).
 ۳- جایی یادهی در مصر میان قاهره و نیل (مراصد) .

از اسکندریه صرف نظر نماید و هر کس از اینان را که بخواهد بکشور روم رود آزاد گذارد و هر کس بماند دو دینار خراج گذار باشد. عمرو پیشنهاد او را پذیرفت لیکن چون خبر به هرقل پادشاه روم رسید در خشم شد. . . . پس مقوقس گفت: من خیر و مصلحت رومیان را خواستم و آنان مرا خیانتکار شمردند اکنون آنچه را از من پذیرفتی از ایشان میپذیر.

عمر در سال ۱۷ رهسپار مکه شد و عمره رجب را بجای آورد و مقام را وسعت داد و از خانه دور ساخت و حجر را نیز وسعت داد و مسجد الحرام را تعمیر کرد و بر وسعت آن افزود و از مردمی خانه‌های ایشان را خرید و دیگران زیر بار نرفتند، پس خانه‌هاشان را خراب کرد و بهای آنها را در بیت المال نهاد. از جمله خانه عباس بن عبدالمطلب را خراب کرد، پس گفت: خانه‌ام را خراب می‌کنی؟ گفت: برای آنکه بدینوسیله مسجد الحرام را وسعت دهم. عباس گفت از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: ان الله امر داود ان یبنی له بیتا بایلیاء فبناه بیت المقدس و کان کلما ارتفع البناء سقط، فقال داود: یارب انک امرتني ان اُبنی لك بیتا وانی کلما بنیت سقط البناء. فاوحی الله الیه: انی لا اقبل الا الطیب و انک بنیت لی فی غضب. فنظر داود فاذا قطعة ارض لم یکن شراها فابتاعها من صاحبها بحکمه ثم بنی فتم البناء، خدا داود را فرمود تا برای او در ایلیا خانه‌ای بسازد پس آن را در بیت المقدس بنا نهاد و هر گاه بنای خانه بالا می‌رفت فرو می‌ریخت؛ پس داود گفت: پروردگارا، تو مرا فرموده‌ای که برایت خانه‌ای بسازم و من هر چه می‌سازم بنا فرو می‌ریزد. پس خدا بدو وحی کرد که من جز پاکیزه را نمی‌پذیرم و تو برای من در زمین غضبی خانه می‌سازی. پس داود نگریست و دانست که يك قطعه زمین را نخریده است، پس آن را از مالکش بهره‌چرا گفت خرید و سپس خانه را ساخت و بنای آن بانجام رسید.

عمر گفت که گواهی می‌دهد که این سخن را از پیامبر شنیده است؟

پس مردمی برخاستند و گواهی دادند. گفت: پس ای ابوالفضل هر چه خواهی بفرما تا انجام دهیم و گرنه دست برمی داریم.

گفت: من هم برای خدا آن را واگذار کردم!

عمر پس از بیست روز باز گشت و عباس همراه او می رفت و بر اسب سرکشی سوار بود، پس عمر از او پیش افتاد و سپس برای او ایستاد تا عباس بدو رسید، پس گفت: از تو پیش رفتم و کسی را نمی رسد که بر شما گروه بنی هاشم پیش رود، مردمی [.....] در شما ضعیفی است. گفت: خدا ما را دیده است که بر پیامبری نیرومند و از خلافت ناتوانیم.

سپس بقصد شام بیرون رفت تا به سرخ رسید و آنجا خبر یافت که طاعون بسیار است، پس باز گشت و فرماندهان شام بحضور وی رسیدند و ابوعبیده بن جراح سخت بتندی با او سخن راند و گفت: آیا از حکم خدا می گریزی؟ گفت: بلی از حکم خدا بحکم خدا می گریزم.

و در این سال عمر ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب را که مادرش فاطمه دختر پیامبر خدا بود از علی بن ابیطالب خواستگاری کرد. پس علی گفت که او هنوز کودک است. عمر گفت: آنچه را پنداشتی نخواستم، لیکن خود از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: کل سبب و نسب ینقطع یوم القیامة الاسبی و نسبی و صهری، «هر بستگی و خویشاوندی در روز رستاخیز بریده می شود جز بستگی و خویشی و دامادی من.»

پس خواستم که مرا بستگی و دامادی با پیامبر خدا باشد. پس او را بزنی گرفت و ده هزار دینار بدو مهر داد. و در این سال مسلمین در کوفه فرود آمدند و زمینهایی برای خویش برگزیدند و خانه ها در آن ساختند و بقولی آن در آغاز

سال ۱۸ بود و هشتاد مرد از صحابه پیامبر خدا در کوفه فرود آمدند .
مردم در سال رماده که همان [سال] ۱۸ است بخشکسالی و قحطی و گرسنگی
سختی گرفتار شدند. پس عمر برای نماز باران بیرون رفت و مردم را بیرون برد و
دست عباس بن عبدالمطلب را گرفت و گفت: «خدا یا ما بعموی پیامبرت نزد تو
تقرب می جویم؛ خدا یا گمان مردم را درباره پیامبرت بی ثمر مگردان.» پس مردم
شاداب شدند .

عمر در این سال جیره خانواده های گروهی از مسلمین را مقرر داشت و فرمود
تا جیره و شیر کودکان سرراهی از بیت المال تأمین شود .
و در این سال عمر «امیر المؤمنین» نامیده شد و پیش از آن خلیفه خلیفه رسول
خدا^۱ گفته می شد و ابوموسی اشعری باو نوشت: ببنده خدا عمر امیر المؤمنین . و
چنین معمول شد . و بقولی مغیره بن شعبه بر او درآمد و گفت: السلام عليك يا
امیر المؤمنین. پس عمر گفت: باید از عهده آنچه گفتی برون آیی . گفت : مگر ما
مسلمانان نیستیم؟ گفت : چرا . گفت: و تو هم امیر مایی . گفت: بخدا همین طور است.
ابوعبیده بن جراح، عیاض بن غنم فهری را بجزیره فرستاده بود و او پیوسته
آنان را محاصره داشت و سپس رقه و سروج^۲ و رها و نصیبین و دیگر شهرهای
جزیره را کشود و همگی با صلح انجام گرفت و بر آنها خراج نهاد، هم بر زمینها
و هم بر مردان بقرار هر نفری چهار یا پنج یا شش دینار ، و این در سال ۱۸ بود، پس
نزد ابوعبیده باز گشت.

طاعون در شام فراوان گشت و این همان طاعون عمواس^۳ بود. پس ابوعبیده

۱- ن : خلیفه رسول خدا . ۲ - شهری نزدیک حران (مراصد) . ۳- زمخشری آن را
بایکسراول و دوم و جزا و بفتح اول و دوم گفته اند ، ناحیه ای از فلسطین نزدیک بیت المقدس که در قدیم
عمواس مرکز آن بوده است و شش میل تا بیت المقدس فاصله دارد و ابتدای طاعون زمان عمر از
آنجا بوده است (مراصد الاطلاع) .

ابن جراح در گذشت و عیاض بن غنم فهری را بر حصص و آنچه از قنسرین بدان وابسته بود، و معاذ بن جبل را بر اردن بجاننشینی خود کماشت. معاذ بن جبل چند روزی بیش نماند و بدرود زندگی گفت و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه نیز بمردند. پس عمر معاویه را بجای یزید نهاد. و در آن سال در طاعون عمواس بیست و پنج هزار بجز آنفکه بشمار نیامدند، مردند و نرخ گران شد و مردم دست باختکار زدند، پس عمر از اختکار جلو گرفت.

و در این سال فضل بن عباس بن عبدالمطلب در فلسطین وفات کرد و فلسطین فتح شده بود مگر قیساریه که معاویه بن ابی سفیان دست بکار فتح آن بود و در سال ۱۸ آن را کشود با اینکه بقولی هشتاد هزار مرد جنگی در آن بود، و دو مرد از جذام برای بشارت نزد عمر فرستاد، سپس مردی از خثعم بنام زهیر در پی آن دو کسیل داشت و باو گفت: اگر بتوانی از دو مرد جذامی پیش روی چنان کن. پس خثعمی بر آن دو که خوائیده بودند گذشت و برایشان پیشی گرفت و شبانه به مدینه در آمد و نزد عمر رفت و او را خبر داد. پس تکبیر گفت و خدا را ستود، سپس بسوی مسجد رفت و فرمود آتشی آوردند آنگاه خدا را ستود و فتح قیساریه را به آنان اعلام نمود.

سعد بن ابی وقاص پس از سه سال اقامت، از مدائن به عمر نامه ای نوشت و او را از فراهم آمدن پارسیان در جلولا که قریه است از قرای سواد نزدیک حلوان آگاه ساخت و باو نوشت که با همراهان خویش نبرد با ایشان را آماده شود و عبدالله بن مسعود را فرستاد و در مدائن بجای سعد نهاد و بقولی سلمان را فرماندار مدائن کرد و ابن مسعود با آنان درس فقه و علم دین می آموخت. پس جنگ جلولا در سال ۱۹ بانجام رسید، پس پیوسته با آنان نبردمی کرد تا خدای فتح را بر دست

وی بانجام رسانید و از پارسیان بسیاری کشته شدند و یزدگرد همراه کسانی که با او مانده بودند گریخت و به اصفهان رفت، سپس رهسپار ناحیه‌ای گردید و حاکم طبرستان نزد وی آمد و محفوظ بودن شهر های خود را بدو گزارش داد لیکن خسرو پیشنهاد وی را نپذیرفت و رهسپار مرو گردید^۱ و هزار افسر از افسران و هزار قهرمان و هزار نوازنده بهمراه داشت. پس با نيزك طرخان مکاتبه کرد و چون با گریزی بر او حمله برد^۲ روبرگریز نهاد تا با آسیایی در آمد و او را دریافتند و در آسیا بکشتند. پس افسران او به بلخ و نوازندگان به هرات و قهرمانانش بدمرو افتادند^۳.

ولشکریان پارس پراکنده شدند و خدای پادشاهی آنان را ببرد و جمعشان را پراکنده ساخت، پس سعدبه کوفه بازگشت و جای مسجد و کاخ فرمانداری آن را برگزید، آنگاه اشعث جبانۀ کنده^۴ را نشاندار ساخت و کندیان پیرامون او زمین گرفتند و یزید بن عبدالله ناحیه بیابان را برگزید و بجبله^۵ در پیرامون او جای گرفتند.

۱- طبری ج ۳ ص ۲۴۴. ۲- هنگامی که خسرو بحدود مرورسید ماهویه مرزبان مرو با تعظیم و تکریم از او استقبال کرد و نيزك طرخان بر او درآمد و مورد نوازش خسرو قرار گرفت و یکماه نزد او بماند و سپس رفت و نامه‌ای بخسرو نوشت و دخترش را خواستگاری کرد، یزدگرد بر او خشم گرفت و گفت باو بنویسید که تو بنده‌ای از بندگان منی پس چه چیز تو را برخواستگاری دخترم گستاخ کرده است. ر. ک. فتوح البلدان ص ۳۱۲. ۳- ایران قدیم ص ۲۰۱، آخرین پادشاه ساسانی بعد از شکست‌ها و نوازی به اصفهان و از آنجا به کرمان و بعد به بلخ و مرو رفت، پس از آن سفیری به چین فرستاده از ففور کمک طلبید؛ دولت چین بواسطه دور بودن از ایران خواهش او را نپذیرفت؛ بعد یزدگرد با خاقان ترکها مذاکره کرد در ابتدا او راضی شد به یزدگرد کمک کند ولی بعد بواسطه ناراضمندی از رفتار او امتناع ورزید، پس از آن یزدگرد از سوء نیت ماهوی مرزبان مرو نسبت بخود مطلع شده فرار کرد و در نزدیکی مرو به آسیابانی (که فردوسی او را خسرو نامیده) پناه برد تا شب را در آنجا بگذراند و او یزدگرد را بطمع لباس فاخر و جواهرش کشت. بروایتی او را در پارس دفن کردند. ۴- جبانۀ بفتح و تشدید بمعنی بیابان و گورستان و چند محله در کوفه است، از جمله: جبانۀ کنده، جبانۀ سبع، جبانۀ میمون، جبانۀ عرزم، جبانۀ سالم و جز اینها که همه در کوفه است (مراسدالاطلاع). ۵- ل، ب، بجله.

عمر در باره سواد کوفه با اصحاب رسول خدا مشورت کرد و بعضی از ایشان گفتند: آن را در میان ما بخش کن، پس با علی مشورت کرد و گفت: ان قسمتها اليوم لم یکن لمن یجی بعدناشی^۱ ولکن تقرها فی ایدیهم یعملونها فتکون لنا ولمن بعدنا، «اگر امروز آن را بخش کنی برای کسانی که پس از ما باشند چیزی نخواهد بود، لیکن آن را بدست ایشان می سپاری تا در آن کار کنند و برای ما و آیندگان هر دو باشد.» پس عمر گفت: خدایت بر این عقیده توفیق دهد^۱.

عمر عثمان بن حنیف و حذیفه بن یمان را فرستاد تا سواد را مساحی کردند و آنان را فرمود که برهیچکس بیش از توانایی او بار نکنند. پس خراج سواد به هشتاد هزار هزار درهم رسید و برای عثمان بن حنیف روزی پنج درهم و یک انبان آرد معین کرد و او را فرمود که نه پشته‌ای و نیزاری و باتلاقی و نه جایی را که آب بدان نمی‌رسد، مساحی نکند و نیز دستور داد که با ذراع سیاه مساحی کند و آن یک ذراع و یک قبضه است و شست خود را اندکی بالای قبضه راست نگهداشت. پس عثمان هر چیزی را که از دامن کوه حلوان تا زمین عرب که پائین فرات است، مساحی کرد و آنگاه به عمر نوشت که من زمینهای آباد و بایری را که آب بآنها می‌رسد چه مالک آن را کشت کرده یا نه [.....]^۲ درهمی و قفیزی^۳ و بر تا کستان ده درهم و بریونجه پنج درهم، خراج نهاد و بر خود ایشان بردار چهارده هشت، و بر [آنکه] پائینتر بود بیست و چهار، و بر نادار درازده درهم نهاد و گفت درهمی در ماه مردی را نادار نمی‌کند. پس از خراج سواد در نخستین سال هشتاد هزار هزار درهم و در سال آینده صد و بیست هزار هزار درهم بدست آمد، و دهگانان نزد عثمان بن حنیف آمدند و

۱ - ر. ک. فتوح البلدان ص ۲۶۶ . ۲ - سی و شش هزار هزار جریب یافتیم پس بر هر جریبی. ر. ک. فتوح البلدان ص ۲۶۸ . ۳ - قفیز، پیمانهای است باندازه هشت مکوک و هر مکوکی یک صاع و نیم (قاموس).

راجع بنا کستان گفتند که [در] نزدیکی مصر خوشه‌ای از آن به درهمی فروخته می‌شود. پس قضیه را به عمر بن خطاب گزارش داد و عمر باو نوشت که باندازه دو جا از این بردارد و بر آن بنهد. و عمر از اهل هر صنعتی بقیمت آنچه باید می‌پرداختند از صنعت خودشان جزیه را می‌گرفت و علی نیز چنین می‌کرد. عمر به ابوموسی نوشت که همان خراجی را که عثمان بن حنیف بر زمین کوفه نهاده است، اونیز بر اهل بصره بنهد و به عثمان بن حنیف نوشت که بخشهای اهل مدینه را بسوی ایشان بفرست، چه اینان شرکای آنانند. پس از بیست میلیون تاسی میلیون می‌فرستاد و عمر دخترها را ترتیب داد و بخشش را در سال ۲۰ مقرر داشت و گفت: مالها فراوان شده است. پس [باو] پیشنهاد شد که دفتری ترتیب دهد.

پس عقیل بن ابی طالب و مخرمه بن نوفل و جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبدمناف را فرا خواند و گفت: مردم را بترتیب مراتب ایشان بنویسید و از بنی عبدمناف آغاز کنید. پس نخستین کس علی بن ابیطالب را نوشت در پنج هزار، و حسن بن علی را در سه هزار، و حسین بن علی را در سه هزار؛ و بقولی به عباس بن عبدالمطلب آغاز کرد در سه هزار، و هر که از انصار در بدر حاضر بوده است در چهار هزار، و برای اهل مکه از بزرگان قریش مانند ابوسفیان بن حرب و معاویه بن ابی سفیان در پنج هزار، و سپس آنان از قریش که در بدر نبوده‌اند بترتیب مراتب ایشان؛ و برای امهات مؤمنین (زنان پیامبر) شش هزار شش هزار، و برای عایشه و [ام] حبیبیه و حفصه در دوازده هزار، و برای صفیه و جویریة در پنج هزار پنج هزار، و برای خودش در چهار هزار، و برای پسرش عبدالله بن عمر در پنج هزار، و در مردم مکه آنان که هجرت نکرده‌اند در ششصد و هفتصد، و برای مردم یمن

۱ - ر.ك. فتوح البلدان ص ۴۳۵-۴۴۷. ۲ - پنج هزار درهم در سال، و همچنین در بقیه. ر.ك. فتوح البلدان ص ۴۳۷.

در چهارصد، و برای مضر در سیصد، و برای ربیعه در دوست مقرر داشت. و نخستین مالی که آن را بخشید، مالی بود که ابوهریره آن را از بحرین آورد و مبلغ هفتصد هزار درهم بود.^۱ گفت: مردم را بر حسب مراتب ایشان بنویسید و بنی عبدمناف را نوشتند، سپس ابوبکر و بستگانش را، و سپس عمر بن خطاب و بستگانش را چون خلیفه بود. پس چون عمر نگریست، گفت: دوست داشتم که درخویشاوندی با پیامبر خدا چنین بودم لیکن بر رسول خدا آغاز کنید و سپس نزدیکتر پس نزدیکتر باو تا عمر را همانجا که خدایش نهاده بنهید. و برای زنان هجرت کننده و جز آنان بر حسب مراتب ایشان مقرر داشت و مقرری او برای ایشان در دوهزار و دو هزار و پانصد بود، و برای اسماء دختر عیسی، و ام کلثوم^۲ دختر عقبه بن ابی معیط و خوله دختر حکیم بن اوقص^۳ زن عثمان بن مظعون در دوهزار مقرر داشت، و برای ام عبد^۴ در هزار و پانصد نوشت، و برای بزرگان عجمی نیز مقرر کرد، و برای فیروز بن یزدجرد دهگان نهر ملک^۵ و نخیر خان^۶، و برای خالد و برای جمیل پسران بصهری دهگان فلوجه، و برای هرمان و برای بسطام پسر

۱ - مقریزی ج ۱ ص ۹۲ (بنقل جرجی زیدان در تاریخ تمدن ج ۲ ص ۱۴) ، پانصد هزار درهم. ۲ - خواهر ولید بن عقبه و خواهر مادری عثمان بن عفان که پس از هجرت به مدینه زید بن حارثه او را گرفت و پس از شهادت زید در مؤتة بقصد زبیر بن عوام درآمد و از او دختری بنام زینب داشت و سپس که زبیر طلاقش داد باز دواج عبدالرحمن بن عوف درآمد و چند فرزند از او آورد و چون عبدالرحمن بمرد عمرو بن عاص با او ازدواج کرد و پس از یکماه درگذشت . گوید ، از پیامبر خدا شنیدم که می فرمود : لیس بالكاذب من اصلاح بین الناس . (اسد الغابه ج ۵ ص ۶۱۴) . ۳ - دختر حکیم بن امیه بن حارثه بن اوقص . گوید ، از پیامبر خدا شنیدم که گفت : هر کس در منزلی فرود آید و بگوید ، اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق . چیزی او را زیان نرساند تا از آن منزل کوچ کند (اسد الغابه ج ۵ ص ۴۴۴) . ۴ - مادر عبدالله بن مسعود صحابی . ر ك . اسد الغابه ج ۵ ص ۶۰۰ . ۵ - نهر ملك ، شهرستانی است وسیع از نواحی بغداد پائینتر از نهر عیسی که گفته اند دارای سیصد و شصت قریه است (مراصد الاطلاع) . ۶ - فتوح البلان ص ۴۴۴ ، و برای یسر نخیر خان .

نرسی دهگان بابل^۱ و جفینه عبادی در دو هزار دو هزار، و گفت: گروهی بزرگوارند و دوست داشتم که دیگران را بوسیله ایشان دلجویی کنم. عمر در واپسین سالهای خود گفت: من بآنچه می کردم و برخی را بردیگران برتری می دادم در مقام دلجویی مردم بودم و اگر امسال زنده بمانم مردم را برابر خواهم نهاد و چنانکه پیامبر خدا و ابوبکر کردند برخی را بر سیاهی و عربی را بر عجمی برتری نخواهم داد. و در این سال استانها را معین کرد و گفت استانها هفت است، پس مدینه استانی است و شام استانی و جزیره استانی و کوفه استانی و بصره استانی [.....]^۲ و سپاهان را ترتیب داد، پس فلسطین را سپاهی و جزیره را سپاهی و موصل را سپاهی و قنسرين را سپاهی گردانید، و در این سال عمرو بن عاص اسکندریه و دیگر بلاد مصر را گشود و چهارده هزار هزار دینار از خراج سرانته آنها از قرار هر نفری یک دینار، و خراج غلات ایشان از هر صد اردبی^۳ دو اردب، فراهم آورد و کارمندان هر قل را بیرون کرد، و هر قل پادشاه روم بمرد و آن بر سستی و زبونی ایشان افزود، و چون عمرو بن عاص اسکندریه را گشود، معاویه بن حدیج کندی را نزد عمر بن خطاب فرستاد. پس معاویه بدو گفت: نامه ای با من بنویس. گفت: با بودن تو چه نیازی بنامه دارم؟ آنچه دیده ای بدو بازگویی و پیام مرا بوی برسان. پس چون نزد عمر رسید و پیشامد را بدو گزارش داد بسجده افتاد. عمر به عمرو بن عاص نوشت که خوار و باری باندازه کفایت عموم مسلمانان از راه دریا به مدینه حمل کند تا آن را به بندر جار^۴ برساند پس خوار و باری به قلزم حمل کرد، سپس

۱ - فتوح، و خطر نیه، و برای رفیل دهگان عال (استان عال عبارت است از طسوجهای انبار، و بادوریا و قطر بل و مسکن، چون در بالاها ی سواد است - مراد اطلاع).
 ۲ - مصر و موصل (تاریخ الخلفا ۱۳۷). ۳ - اردب بکسر همزه و سکون راء و فتح دال و تشدید ب، پیمانهای است باندازه ۲۴ صاع که هر صاعی چهار مد است. ۴ - شهری در ساحل دریای قلزم که میان آن و مدینه روزی و شبی، و تا ایله در حدود ده منزل، و تا بندر جحفه در حدود سه منزل راه است (مراد اطلاع).

آن را از راه دریا در بیست کشتی که هر یک سه هزار اردب و کمتر و بیشتر بار شده بود فرستاد تا به جاز رسید و عمر از رسیدن آن خبر یافت پس به همراه بزرگان اصحاب پیامبر خدا بیرون آمد تا وارد جاز شد و کشتیها را نگرست سپس کسی را وکالت داد که آن خواروبار را تحویل گیرد و در آنجا دو کاخ بنا نهاد و آن خواروبار را در آن دو انبار کرد، سپس زید بن ثابت را فرمود که مردم را بر حسب مراتب ایشان بنویسد و او را فرمود که برای ایشان چکهای از کاغذ بنویسد و پائین آنها را مهر کند، پس عمر نخستین کس بود که چک داد و پائین چکها را مهر کرد.

اکنون گفتار به سعد بن ابی وقاص باز گشت^۱ [سعد بن ابی وقاص بر گشت] به کوفه و آنجا اقامت گیرد و نقشهها را طرح کرد و خانهها و محلهها را ساخت. سپس اهل کوفه از سعد شکایت کردند و گفتند: نماز را درست بلد نیست. پس عمر او را از کار ایشان برکنار کرد و سعد بر آنان نفرین کرد که خدای عزوجل ایشان را از امیری خوشنود و امیری را از ایشان خشنود نگرداند. عمر بجای سعد بن ابی وقاص عمار بن یاسر را بفرمانداری گماشت..... سپس مردم کوفه تزد او آمدند و پرسید که عمار بن یاسر فرماندار خود را چگونه گذاشتید؟ گفتند: مسلمانی است ضعیف. پس او را برکنار کرد و جبیر بن مطعم را فرستاد، لیکن مغیره بن شعبه او را فریب داد و از او خبری نزد عمر برد و باو گفت: ای امیر مؤمنان مرا به فرمانداری برگزین. گفت: تو مردی فاسقی. گفت: از فسق من چه زیانی داری؟ کاردانی و نیرومندی من برای تو و فسق من بر خودم. پس او را فرماندار کوفه ساخت و سپس رفتار او را از مردم کوفه پرسید، گفتند: تو خود باو و فسق او داناتری. پس گفت: از شما مردم کوفه چه کشیدم، اگر مسلمانی پرهیز کار

را بفرمانداری شما فرستم گویند: او ناتوان است. واگر گنهاری را بر شما امیر سازم، گویند: او فاسق است. پس بقولی سعد بن ابی وقاص را باز گردانید. و در این سال یعنی سال ۲۰، میسر بن مسروق عسی را بزمین روم فرستاد و نخستین لشکری که بخاک روم درآمد لشکر میسر بود^۱ و نیز حبیب بن مسلمة فهری را بجنگ روم فرستاد و برای وی مدتی تعیین کرد، پس وقت او سپری شد و عمر سخت غمناک شد تا حبیب رسید و بدو گفت: چه چیز باعث شد که از وقتی که برای تو تعیین کرده بودم دیرتر رسیدی؟ گفت: مردی از مسلمین بیمار شد و چند روزی بر سر او بماندیم تا حکم خدا بانجام رسید.

عمر دیگر پس از حبیب بسرزمین روم لشکر کشی نکرد و بس نبرد با روم را نمی خواست. هر گاه سخن از روم بمیان می آمد، می گفت: بخدا قسم دوست دارم که در میان ما و ایشان آتشی افروخته باشد، این سوی آن برای ما و آن سوی آن برای آنان.

و عمر علقمة بن مجز مدلجی را بابیست کشتی یاد را این حدود^۲ فرستاد، پس همگی تلف شدند و سوگند خورد که دیگر هرگز کسی را در کشتی گسیل ندارد.

و در این سال زمین لرزه هایی بود که مانند آن دیده نشده بود. و در سال ۲۱ نهاروند گشوده شد^۳ و فرمانده لشکر نعمان بن مقرن مزنی بود و عجمها ازری و قومس و اصفهان و چندین شهر دیگر فراهم آمده بودند تا به نهاروند رسیدند و گفتند: راستی کشور ما را از دست ما می ربایند و در خانه خود گرفتار زبونی شده ایم. پس عمر نعمان را بالشکری فرستاد تا به نهاروند رسید و دید که عجمها کسی را بنام دو ابرو^۴ بفرماندهی خود برگزیده اند. پس نبردی سخت کردند و نعمان بن مقرن

۱ - یا لشکر ابو یحریة کنندی عبدالله بن قیس . ر. ک. تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۲.
 ۲ - طبری ص ۲۰۲، به حبشه: ر. ک. طبری ج ۳ ص ۲۰۲، و فتوح البلدان ص ۳۰۰-۳۰۴.
 ۳ - ر. ک. طبری ج ۳ ص ۲۰۲، و فتوح البلدان ص ۳۰۰-۳۰۴.
 ۴ - طبری، ذوالحاجب .

کشته شد و سپس خدای عجمها را درهم شکست و نهاوند گشوده شد. در جنگ نهاوند عمر بن خطاب روی منبر رسول خدا سخن می گفت و هنگام سخنرانی ناگاه گفت: ای ساریه، کوه، کوه. و ساریه در نهاوند بود. روزی که ساریه از نهاوند باز آمد گفت: دشمن ما را فرا گرفت. پس آواز تو را ای امیر مؤمنان شنیدیم که می گویی: ای ساریه، کوه، کوه. پس خود را بطرف کوه کشیدیم و سلامت ماندیم^۱.

عمر بن عاص برقه را گشود^۲ و با آنان بر سیزده هزار دینار صلح کرد بدان شرط که در این سال بابت جزیه شان هر کس از فرزندان خود را بخواهند بفروشند. سپس رهسپار شد تا به طرابلس آفریقا رسید و آنجا را گشود^۳ و به عمر نوشت و اجازه خواست تا بقسمتهای دیگر آفریقا لشکر کشی کند. پس بدو نوشت که آنها پراکنده است و تا زنده باشم هیچکس بدانها لشکر کشی نخواهد کرد. بسربن [ابی] ارطاة را فرستاد تا با مردم ودان^۴ و مردم فزان^۵ صلح کرد.

عقبه بن نافع فهری را که برادر مادری عاص بن وائل سهمی بود، بزمن نوبه فرستاد و مسلمانان از نوبیان بنبردی سخت گرفتار آمدند^۶ و چون مسلمین از سرزمین نوبه باز آمدند شهر جیزه^۷ را خط کشی کردند و عمر بن عاص آن را به عمر بن خطاب نوشت پس عمر بدو نوشت: میان من و خود آبی را قرار مده و در جایی فرود آید که هر گاه خواستم بر شترم سوار شوم و نزد شما آیم، بتوانم. در سال ۲۲ آذربایجان گشوده شد و امیر مردم مغیره بن شعبه و بقولی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بود.^۸

۱ - ل، ص ۱۷۹. ۲ - فتوح البلدان ص ۲۲۵. ۳ - فتوح البلدان ص ۲۲۷. ۴ - شهری در جنوب آفریقا که میان آن وزویله دهروز راه است (مراسد). ۵ - ولایتی وسیع میان فیوم و طرابلس غرب (مراسد). ۶ - فتوح البلدان ص ۲۳۸. ۷ - شهرکی در غرب فسطاط (مراسد). ۸ - فتوح البلدان ص ۳۲۱.

ابوموسی اشعری در سال ۲۳ شهرستان اهواز و اصبخر را گشود و عمر باو نوشت که مانند زمینهای عراق بر آنها خراج نهد. پس چنان کرد.^۱
 و در این سال عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی همدان^۲ و اصفهان^۳ را گشود و قرظة بن کعب انصاری، ری را^۴
 و معاویة بن ابی سفیان، عسقلان را.

عمر خالد بن ولید را فرمانداری رها و حران و رقه و تل موزن^۵ و آمد داد پس یکسال آنجا بماند سپس مستعفی شد و استعفای او را پذیرفت و خالد به مدینه آمد و چند روزی آنجا اقامت گزید و سپس خالد در مدینه بدرود زندگی گفت. بقول واقدی خالد بن ولید در حمص در گذشت و به عمر وصیت کرد و چون خبر مرگش به عمر رسید، حفصه و خاندان عمر بر او گریستند و گریه ایشان بر او بسیار شد. پس عمر گفت: این زنان را سزاوار است که بر ابو سلیمان گریه کنند و خود در مرگ او بی تابی کرد.

حبیب بن مسلمة فهری را به ارمنستان گسیل داشت و سپس سلمان را بکومک وی فرستاد لیکن سلمان جز پس از کشته شدن عمر به حبیب نرسید.^۶

عمر در این سال زنان پیامبر را اذن حج داد و همراه ایشان بحج رفت. کسی گفته است که زنان پیامبر خدا را در سال ۲۳ در میان هودج دیدم که روپوشهای کبود بر تن داشتند و عبدالرحمن بن عوف پیشاپیش آنان و عثمان بن عفان در پشت سر می رفتند و کسی را نمی گذاشتند که نزدیک ایشان رود.
 عمر نیمی از دارایی گروهی از کارمندان خود را مصادره کرد که سعد^۷ بن ابی وقاص فرماندار کوفه و عمرو بن عاص فرماندار مصر و ابو هریره فرماندار

۱- فتوح البلدان ص ۳۷۰. ۲- فتوح ص ۳۰۶. ۳- فتوح ص ۳۰۸.
 ۴- فتوح ص ۳۱۳. ۵- شهری میان رأس عین و سروج که میان آن و رأس عین در حدود ده میل راه است (مراد الاطلاع). ۶- فتوح البلدان ص ۲۰۰. ۷- ل، ن، سعید.

بحرین و نعمان بن عدی بن حرثان فرماندار میسان و نافع بن عمرو خزاعی [کارمنداو] در مکه و یعلی بن منیه فرماندار یمن را از آنان شمرده‌اند.^۱ ابوبکره از این مصادره امتناع ورزید و گفت بخدا سو کند اگر این مال مال خدا باشد پس تورا روانیست که بعضی را بگیری و بعضی را رها کنی، و اگر مال ما است تو را نرسد که آن را بگیری. پس عمر بدو گفت: یا مؤمنی هستی که خیانت نمی‌ورزی، یا منافقی که دروغ پرداز است. گفت مؤمنی هستم که خیانت نمی‌ورزم.

گروهی از قریش از عمر اذن بیرون رفتن بجهاد خواستند. پس گفت: شما با پیامبر خدا جهاد کرده‌اید. و گفت: من گلوهای قریش را بر دهانه‌های این سنگستان گرفته‌ام، مبادا بیرون روید و مردم را برآست و چپ‌گرنانید. عبدالرحمان بن عوف گفت: گفتم: ای امیر مؤمنان چرا ما را از جهاد باز می‌داری؟ گفت: راستی خاموش باشم و تو را پاسخ ندهم برای تو بهتر است تا تو را پاسخ دهم؟ سپس سخن را راجع به ابوبکر دنبال کرد تا اینکه گفت: بیعت ابوبکر کاری بی‌اندیشه بود و خدا از شر آن حفظ کرد، پس هر کس دیگر بار چنان کند او را بکشید.

و از ابن عباس روایت شده است که گفت: پاسی از شب رفته عمر برهن در آمد و گفت: بیا برویم و اطراف مدینه را پاسبانی کنیم، پس تازیانه‌ای بگردش انداخته با پای برهنه بیرون رفت تا به بقیع غرقد آمد و آنجا پیشت افتاد و کف دو پای خود را با دست خویش می‌زد و آهی از دل برآورد. پس گفتم: ای امیر مؤمنان، چه چیز تورا بدین نگرانی بیرون آورده است؟ گفت: امر خدا، ای پسر عباس. گفت: گفتم: اگر بخواهی تو را با آنچه در دل داری خبر دهم. گفت:

(بدریای اندیشه) فرو رو ای شناگر، آنچه می گفته‌ای درستی گفته‌ای . گفت: گفتم : باندیشه همین زمامداری رفته‌ای که آن را بکه واگذاری. گفت: راست گفتی . گفت : گفتم : چرا عبدالرحمن بن عوف را برنگزینی؟ گفت : او مردی است ممسک و این امر شایسته نیست مگر کسی را که بدون اسراف ببخشد و بدون تنگ گرفتن جلو گیرد . گفت : گفتم : سعد بن ابی وقاص ؟ گفت : مؤمنی است ضعیف. گفت: پس گفتم : طلحة بن عبیدالله^۱؟ گفت : او مردی است در جستجوی آبرو و ستایش که مال خود را می‌بخشد تا بمال دیگران برسد و نیز به کبر گرفتار است . گفت : پس گفتم : زبیر بن عوام که پهلوان اسلام است ؟ گفت او هم روزی انسان است و روزی شیطان، مردی است تند و بدخوی^۲ که برای پیمانهای از بامداد تا ظهر چانه می‌زد تا نماز او از دست می‌رفت . گفت : پس گفتم : عثمان ابن عفان ؟ گفت : اگر فرماندار شود بنی‌ابی‌معیط^۳ و بنی‌امیه را بر مردم مسلط کند و مال خدا را بآنها بخشد و اگر خلیفه شد البته خواهد کرد، بخدا سوگند که اگر چنان کند ، عرب بر او بشورد تا او را در خانه‌اش بکشد . سپس خاموش شد. گفت: پس گفت : ای پسر عباس باز هم بگو، آیا علی را هم شایسته خلافت می‌بینی ؟ گفت : پس گفتم : با فضیلت و سابقه و خویشاوندی پیامبر و دانشی که دارد چرا شایسته نباشد ؟ گفت : بخدا سوگند که او چنان است که گفتی و اگر بر مردم حکومت یابد آنان را براه راست برد و راه روشن را در پیش گیرد جز اینکه در او خصلتهایی است: شوخی کردن در انجمن، و استبداد رأی، و بی‌اعتنایی بمردم در عین جوانی. گفت : گفتم: ای امیر مؤمنان، چرا روز خندق او را کم سن نشمردید ، هنگامی که عمرو بن عبدود بیرون تاخت و دلاوران را بیم گرفت و پیران از او عقب‌نشینی کردند ، و نیز روز بدر هنگامی که سر از تن حریقان

۱- ل، ن، ب، عبدالله. ۲- ل، ب، وعفة نفس . ر. ک. نهایه ابن اثیر در وعق، و لقس.

۳- ل، ابن‌ابی‌معیط.

برمی گرفت؛ و چرا در اسلام از او پیش نیفتادید .

پس گفت : بس کن ای پسر عباس مگر میخواهی با من چنان کنی که پدرت و علی با ابوبکر کردند روزی که هر دو نزد وی رفتند ؟ گفت : پس نخواستم که او را بخشم آورم و خاموش گشتم. پس گفت : ای پسر عباس بخدا سوگند که پسر عمویت علی از همه مردم بخلافت سزاوار تر است لیکن قریش زیر بار او نمی رود و اگر بر مردم حکومت یابد البته ایشان را برحق وا دارد چنانکه راهی جز آن نیابند و اگر چنین کند البته بیعت او شکسته شود و سپس با او بجنگند .
عمر در همه سالهای خلافت خویش حج گزارد مگر در سال نخستین یعنی سال ۱۳ که عبدالرحمن بن عوف با مردم بحج رفت .

عبدالله بن عباس و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان در عمر نفوذ داشتند و برخی روایت کرده اند که عبدالله بن عباس ریاست پلیس او را داشت و حاجب عمر غلام او برافا بود .

عمر در روز چهارشنبه چهار شب از ذی الحجه مانده در سال ۲۳، و از ماههای عجم در تشرین دوم ضربت خورد و کسی که او را ضربت زد ابولؤلؤه غلامی از مغیره بن شعبه بود که با خنجری زهر آلود او را از پا در آورد. در آن روز عمر شصت و سه ساله و بقولی پنجاه و چهار ساله بود و ده سال و هشت ماه خلافت کرد و چون ضربت زده شد بیسرش گفت: من از بیت المال مسلمانان هشتاد هزار قرض برداشته ام و باید از دارایی فرزندانم داده شود پس اگر مال ایشان نرسید از مال آل خطاب و اگر آن هم وفا نکرد مال بنی عدی و اگر نه مال عموم قریش و از آنان تجاوز نکنید^۱ و چون مرگش فرا رسید مردم نزد او فراهم شدند، پس گفت : همانا من شهرها بنا کردم و دفترها منظم ساختم و بخششها مقرر داشتم و در بیابان و دریا

لشکر کشی کردم پس اگر مردم، جانشین من بر شما خداست و بزودی مصلحت خویش را خواهید شناخت . من شما را در راه روشن رها کردم و تنها از یکی از دو مرد بر شما بیم دارم، یا مردی که خود را بزمامداری از دیگری شایسته تر داند و با او بچنگد [.] و من در کتاب خدا خوانده‌ام : الشیخ و الشیخة [اذا زینا] فارجموهما البتة نکالا من الله والله عليم حکیم ، « پیر مرد و پیرزن را [هر گاه زنا کنند] البتة سنگسارشان کنید ، عقوبتی است از خدا و خدا دانا و راست کار است . » پس از سنگسار کردن دریغ نکنید در حالیکه رسول خدا سنگسار کرد و ما هم سنگسار کردیم و اگر بیم آن نبود که مردم بگویند: عمر بر کتاب خدا افزود ، آن را با دست خود می‌نوشتم چه خود آن را در کتاب خدا خوانده‌ام .

عمر خلافت را میان شش نفر از اصحاب پیامبر خدا شوری قرار داد : علی ابن ابی طالب ، عثمان بن عفان ، عبدالرحمن بن عوف ، زبیر بن عوام ، طلحة بن عبیدالله^۱ و سعد بن ابی وقاص . و گفت : سعید بن زید را برای خویشاوندی که با من داشت بیرون کردم، پس پسرش عبدالله بدو پیشنهاد شد و گفت : آل خطاب را همانچه از خلافت برداشته‌اند بس است ، راستی عبدالله نمی‌تواند زنتش را خوب طلاق دهد ؛ و صهیب را فرمود که با مردم نماز بخواند تا هنگامی که از شش نفر یکی تن دهند ؛ و ابو طلحة بن زید بن سهل انصاری را بر این کار گذاشت و گفت : اگر چهار نفر نظری دادند و دو نفر مخالف شدند ، آن دو نفر را کردن بزن و اگر سه نفر توافق کردند و سه نفر مخالفت نمودند سه نفری را که عبدالرحمن در میان ایشان نیست کردن بزن ؛ و اگر سه روز گذشت و بر کسی توافق حاصل نکردند همه ایشان را کردن بزن . شوری در بقیة ذی الحجة سال ۲۳ بود و صهیب با مردم نماز می‌گزارد و همواست که بر عمر نماز خواند و ابو طلحة سر خود

۱ - ل ، ب ، ن : عبدالله .

را بسوی ایشان داخل می کرد و می گفت: شتاب کنید، شتاب کنید، که وقت نزدیک شد و مدت بانجام رسید.

عمر در پهلوی ابوبکر بنخاک سپرده شد و شش فرزند ذکور بجای گذاشت: عبدالله، عبیدالله، عبدالرحمن، عاصم، زید و ابو عبیدالله. و فرزندش عبیدالله دست یافت و ابولؤلؤه و دخترش و زنتش را کشت و هرمان رانیز غافل گیر کرد و کشت و خود عبیدالله می گفت که او را دنبال کرد و چون هرمان احساس شمشیر کرد گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله. و بعضی روایت کرده اند که عمروصیت کرد که عبیدالله بجای هرمان کشته شود و عثمان خواست چنان کند و پیش از آنکه زمامدار شود از همه مردم بر عبیدالله سخت تر بود تا آنجا که موی او را کشید و گفت: ای دشمن خدا مردی مسلمان و کودکی خردسال و زنی بی گناه را کشتی! خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم. پس چون بزمامداری رسید او را به عمرو بن عاص باز گردانید و بعضی از عبدالله بن عمر روایت کرده اند که گفت: خدا حفصه را بیامرزد که او عبیدالله را بر کشتن ایشان دلیر ساخت!

شمایل عمر بن خطاب^۲

عمر بلند قامت، پیش سر بی موی، کثر چشم و سخت گندم گون بود، با هر دو دست کار می کرد، ریش خود را رنگ زرد می بست و بقولی آن را با رنگ و حنا تغییر می داد.

فقیهان زمان او که دانش از آنان گرفته می شد عبارت بودند از علی بن ابیطالب، عبدالله بن مسعود، ابی بن کعب، معاذ بن جبل، زید بن ثابت، ابو موسی

۱- ر.ک. اسدالغابه ج ۳ ص ۳۴۲، دلائل الصدف ج ۳ ص ۱۸۳-۱۸۷. ۲- ل، ص ۱۸۵.

اشعری ، ابوالدرداء ، ابوسعید خدری و عبدالله بن عباس .
 کارمندان عمر هنگام مرگش سعد بن ابی وقاص و بقولی مغیره بن شعبه بود
 فرماندار کوفه ، و ابوموسی اشعری فرماندار بصره و عمیر بن سعد انصاری
 فرماندار حمص و معاویه بن ابی سفیان فرماندار بخشی از شام و عمرو بن عاص
 فرماندار مصر و زیاد بن [لبید] بیاضی فرماندار بخشی از یمن و ابوهریره
 فرماندار عمان و نافع بن حارث فرماندار مکه و یعلی بن منیه تمیمی فرماندار
 صنعاء و حارث بن ابی العاص ثقفی فرماندار بحرین و عبدالله بن ابی ربیع
 فرماندار جند .^۱

۱- جند بتحریرک ، ولایتی است در یمن ، و یمن سه ولایت است ، جند و مخلافهای آن ، صنعاء و مخلافهای آن ، حضرموت و مخلافهای آن ، و جند شهری است از یمن (مرصداطلاع) .

دوران عثمان بن عفان^۱

سپس عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس که مادرش اروی دختر کریز بن ربیعہ بن حبیب بن عبد شمس است، بخلافت برگزیده شد، عبدالرحمن بن عوف زهری هنگامی که عمر بمرد و برای شوری فراهم آمدند از آنان خواسته بود که خود را از حق خلافت بر کنار کند بدان شرط که مردی از ایشان را برگزیند پس چنان کردند و عبدالرحمان سه روز بماند و باعلی بن ابی طالب خلوت کرد و گفت: برای ما خدا بر تو گواه باشد که اگر زمام این امر را بدست گرفتی در میان ما بکتاب خدا و روش پیامبرش و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی. علی گفت در میان شما بکتاب خدا و روش پیامبرش تا آنجا که توانایی دارم رفتار می کنم. پس با عثمان خلوت نمود و بدو گفت: خدا گواه ما بر تو باد که اگر این کار بدست تو افتاد در میان ما بکتاب خدا و روش پیامبرش و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی، گفت: برای شما متعهد میشوم که در میان شما بکتاب خدا و روش پیامبرش و روش ابوبکر و عمر رفتار نمایم. سپس با علی خلوت کرد و مانند گفتار نخستین را بدو گفت و علی همان پاسخ نخستین را باو داد، سپس با عثمان خلوت کرد و مانند گفتار نخستین را بدو گفت و عثمان همان پاسخی را که باو داده بود دیگر بار باو داد. سپس باعلی خلوت کرد و گفتار نخستین را بدو باز گفت. پس گفت: همانا با کتاب خدا و روش پیامبرش نیازی بروش هیچکس نیست، تو کوشش داری که این امر را از من دور سازی. پس با عثمان خلوت کرد و دیگر بار همان سخن را بدو گفت

و همان پاسخ را شنید و دست بدست او زد ، پس عثمان بیرون آمد و مردم او را تهنیت می دادند و آن در روز دوشنبه غره محرم سال ۲۴، و از ماههای عجم در تشرین دوم بود ، و خورشید آن روز در عقرب بود ۱۳ درجه ، و زحل در حمل ۲۱ درجه و ۳۰ دقیقه در حال رجوع ، و مشتری در جدی ۴ درجه و ۴۰ دقیقه ، و مریخ در میزان ۵۰ دقیقه ، و زهره در عقرب ۱۱ درجه در حال رجوع، و رأس در ثور ۲۴ درجه .

پس عثمان بمنبر برآمد در همانجایی که پیامبر خدا در آن می نشست و نه ابوبکر و نه عمر در آن ننشسته بودند ، و عمر از ابوبکر هم يك پله پائینتر می نشست ، پس مردم در این باره بسخن آمدند و برخی از ایشان گفتند : امروز شر پدید آمد . عثمان مردی کم رو بود پس زبانش گرفت و مدتی بی آنکه سخن بگوید ایستاد و سپس گفت : ابوبکر و عمر برای اینجا گفتاری آماده می ساختند و شما پیشوایی دادگر نیازمندترید تا پیشوایی که نیکو سخنرانی کند ، و اگر زنده ماندید سخنرانی هم می رسد . سپس فرود آمد . و بعضی روایت کرده اند که عثمان در همان شبی که بیعتش روز آن بانجام رسید برای نماز عشاء پسین بیرون رفت و پیشاپیش او شمعی روشن شده بود پس مقداد بن عمرو باو برخورد و گفت : این بدعت چیست ؟

مردمی به علی بن ابی طالب گرویدند و زبان بیدگویی عثمان گشودند . از کسی روایت شده است که گفت : بمسجد پیامبر خدا در آمدم و مردی بر سرزانهها ایستاده دیدم که افسوس می خورد چنانکه گویی دنیا را بدست داشته و از دست او رفته است و می گفت : شکفتا از قریش و درین داشتن ایشان خلافت را از خاندان پیامبرشان با اینکه در میان اینان است اول مؤمنان و پسرعموی پیامبر خدا ، داناترین مردم و فقیه ترین ایشان در دین خدا و کسی که در راه اسلام بیش از همه رنج برد و رهناستر ایشان و آنکه از همه بهتر براه راست هدایت می کند. بخدا

قسم خلافت را از هدایت کننده هدایت یافته پاك و پاکیزه بودند و نه اصلاحی برای امت خواستند و نه حقی در روش، لیکن آنان دنیا را بر آخرت برگزیدند، پس دوری و نابودی باد ستمکاران را. پس بدو نزدیک رفتم و گفتم: خدایت رحمت کند تو کیستی و این مرد کیست؟ گفت: منم مقداد بن عمرو، و این مرد هم علی بن ابی طالب است. گفت: پس گفتم: آیا بدین کار بر نمی خیزی تا من هم تورا در آن کومک دهم؟ گفت ای پسر برادرم برای این کار یک مرد و دو مرد کافی نیست. سپس بیرون آمدم و ابوذر را دیدم و داستان را بدو گفتم. پس گفت: برادرم مقداد راست گفته است. سپس نزد عبدالله بن مسعود آمدم و قضیه را بدو گفتم. پس گفت: بما گفته شده و کوتاهی نکرده ایم.

مردم در باره خون هرمان و نگهداری عثمان از عبدالله بن عمر سخن بسیار گفتند. پس عثمان بمنبر برآمد و برای مردم سخنرانی کرد و سپس گفت: هان من خودم صاحب خون هرمانم و آن را برای خدا و عمر بخشیدم و برای خون عمر آن را رها کردم. پس مقداد بن عمرو بپا خاست و گفت: هرمان چاکر خدا و پیامبر او است و تورا نمی رسد که حق خدا و پیامبرش را ببخشی. گفت: پس می نگریم و می نگرید. سپس عثمان عبدالله بن عمر را از مدینه به کوفه فرستاد و او را در خانه ای فرود آورد که آنجا بدو نسبت یافت و «کویفه ابن عمر» نامیده شد. کسی^۱ گفته است:

ابا عمرو عبیدالله رهن فلاتشکک بقتل الهرمان

«ای ابو عمرو، شک مدار که عبیدالله در گرو کشتن هرمان است.»

مغیره بن شعبه همدان را گشود^۲ و به عثمان نوشت که داخلری شده و مسلمین را آنجا فرود آورده است، و ری در دوران عمر فتح شده بود، و بقولی فتح نشده

۱ - زیاد بن لبید انصاری خطاب به عثمان گفته است. ر.ک. دلائل الصدق ج ۳ ص ۱۸۷.

۲ - فتوح البلدان ص ۳۰۶.

ولیکن محاصره بود و در سال ۲۴ فتح گردید .

عثمان به حکم بن [ابی] العاص نوشت که نزد وی آید و او تبعید شده پیامبر خدا بود و چون ابوبکر بزماداری رسید عثمان با گروهی از بنی امیه نزد ابوبکر آمدند و آزادی حکم را خواستار شدند پس باو اذن نداد، و چون عمر بخلافت رسید نیز چنان کردند و او هم حکم را اذن نداد . بدین جهت مردم از اذن دادن عثمان او را بحرف آمدند ، کسی می گوید : حکم بن ابی العاص را روزی که به مدینه رسید دیدم که جامه پاره کهنه ای بر تن و بزتری در پیش داشت تا بر عثمان در آمد و مردم او و همراهانش را می نگریستند سپس بیرون آمد در حالیکه جبه خز و عبای فاخری بر تن داشت .

اسکندریه در سال ۲۵ سربنفرمانی بر آورد^۱ و عمرو بن عاص با آنان جنگید تا آن را فتح کرد و زنان و کودکان را اسیر گرفت و آنها را به مدینه فرستاد پس عثمان ایشان را بهمان ذمه اولشان^۲ باز گردانید و عمرو بن عاص را عزل کرد و عبدالله بن ابی سرح را والی مصر نمود و همین سبب دشمنی میان عثمان و عمرو بن عاص بود و هنگامی که عمرو به مدینه رسید، عثمان باو گفت : عبدالله بن سعد را چگونه گذاشتی ؟ گفت : همانطور که دوست داری . گفت : چه طور ؟ گفت : در راه خودش نیرومند و در راه خدا ناتوان . گفت : او را فرموده ام که از تو پیروی کند . گفت : او را بزحمت انداخته ای . عبدالله از مصر دوازده هزار هزار دینار خراج جمع آوری کرد . پس عثمان به عمرو گفت : شتران شیرده پر شیر داده اند . گفت : اگر بانجام رسد ، شتر بیچه ها را زیان می رساند^۳ .

عثمان در سال ۲۶ مسجد الحرام را وسعت داد و بر آن افزود و از مردمی خانه های ایشان را خرید و دیگران زیر بار نرفتند، پس خانه هاشان را کویید و

۱ - فتوح البلدان ص ۲۲۳ ، طبری ج ۳ ص ۳۱۰ . ۲ - دهم در دو نسخه لیدن و نجف غلط است . ۳ - ل : ص ۱۸۹ .

بهای آنها را در بیت‌المال نهاد. پس بر سر عثمان فریاد کشیدند و او دستور داد که آنها را زندانی کردند و گفت: شما را جز بردباری من بر من گستاخ نکرده است و همین کار را عمر کرد و فریاد نکشیدید. و نیز نشانه‌های حرم را تجدید کرد. و در این سال عثمان بن ابی‌العاص ثقفی شاپور را کشتود^۱.

و در این سال ولید بن عقبه بن ابی معیط بجای سعد والی کوفه شد و نماز بامداد را با مردم در حال مستی چهار رکعت خواند و در محراب قی کرد و بکسانی که پشت سرش بودند بر گشت و گفت: فزوتر برای شما بخوانم؟ سپس در صحن مسجد نشست و جادوگری بنام بطروی از کوفه آورد و مردم بر او فراهم آمدند و از کون شتر داخل می‌شد و از دهانش بیرون می‌آمد و کارهای شگفتی انجام می‌داد. پس جندب بن کعب از دی او را دید و نزد شمشیر سازی رفت و از او شمشیری گرفت و سپس در میان ازدحام مردم پیش آمد در حالی که شمشیر را پوشانده بود، پس گردن او را زد سپس باو گفت: اگر راست می‌گویی خودت را زنده کن. پس ولید او را گرفت و خواست او را گردن زند لیکن مردمی از قبیلهٔ ازد برخاستند و گفتند بخدا سو کند که جندب کشته نمی‌شود، پس او را بزندان انداخت و او تمام شب را نماز می‌خواند، زندانبان که کنیه‌اش ابوسنان بود گفت: اگر تو را در زندان بخاطر ولید نگهدارم تا تو را بکشد، عذر من نزد خدا چیست؟ پس او را رها کرد و جندب به مدینه آمد و ولید ابوسنان را گرفت و دو بست تازیانه زد. پس جریر بن عبدالله و عدی بن حاتم و حذیفه بن یمان و اشعث بن قیس بر او تاختند و با فرستادگان خود به عثمان نوشتند، پس او را برداشت و بجای او سعید بن عاص را نصب کرد، و چون ولید از راه رسید، عثمان گفت که او را حد می‌زند؟ پس مردم برای خویشاوندی او که برادر مادری

۱ - ج ۱، ص ۱۹۰، فتوح البلدان ص ۳۸۱.

عثمان بود، پیش نرفتند و علی برخاست و او را حد زد. سپس عثمان او را بر سر زکاتهای کلب و بلقین^۱ فرستاد.

عثمان در سال ۲۷ مردم را بفرماندهی عبدالله بن سعد بن ابی سرح بجنگ آفریقا فرستاد.^۲ عبدالله با جرجیس که لشکری عظیم داشت، برخورد کرد و او را باسلام یا جزیه دادن دعوت نمود لیکن زیر بار نرفت و خدای آن گروه را درهم شکست. پس جرجیس خواستار صلح شد و عبدالله نپذیرفت و او را شکست دادند تا بشهر سیطله رفت و جنگ بسختی کشید تا آنکه جرجیس کشته شد و غنیمتها فراوان گشت و به دو میلیون و پانصد و بیست هزار دینار رسید، و بعضی روایت کرده اند که عثمان دخترش را به مروان بن حکم تزویج کرد و یک پنجم این مال را بدو بخشید؛ و عبدالله بن سعد بن ابی سرح عبدالله بن زبیر را با مرثده فتح نزد عثمان فرستاد و او بیست شب راه پیمود تا به مدینه رسید و عثمان را مرثده داد، عثمان بمنبر بر آمد و مردم را بدان خبر داد.

عبدالله بن سعد لشکری را بسرزمین نوبه فرستاد، پس از او خواستار متار که و صلح شدند که در هر سال سیصد برده بدهند و برابر آن خوار و بار و نوشیدنی نزد ایشان بفرستد. پس پیشنهادشان را به عثمان نوشت و آن را از ایشان پذیرفت.^۳

و معاویه بن ابی سفیان قبرس را کشود^۴

و در این سال عثمان خانه خود را ساخت و زوراء^۵ را بنا نهاد و در سال ۲۹ مسجد پیامبر خدا را وسعت داد و سنگ آن از بطن نخل آورده شد و در ستونهای آن قلع بکار برد و درازی آن را صد و شصت ذراع و پهنای آن را صد

۱ - اصل بلقین، بنوالقین است (قاموس). ۲ - ل ۱ ص ۱۹۱، فتوح البلدان ص ۲۲۷.
 ۳ - فتوح البلدان ص ۲۳۸. ۴ - فتوح البلدان ص ۱۵۷. ۵ - سرای عثمان بن عفان (مراسد الاطلاع، قاموس). ۶ - قریه ای نزدیک مدینه بر راه بصره (مراسد).

و پنجاه ذراع و درهای آن را چنانکه در زمان عمر بود، شش-در قرارداد. و ابوموسی اشعری را از کار برکنار کرد و بجای او عبدالله بن عامر بن کریز را که آن روز بیست و پنج ساله بود قرارداد. پس چون خبر فرمانداری عبدالله بن عامر به ابوموسی رسید بخطبه خواندن برخاست و خدا را ستود و سپاس گفت و بر پیامبرش درود فرستاد، سپس گفت: پسری نزد شما آمده است که در قریش عمه‌ها و خاله‌ها و جده‌های فراوان دارد و بیدریغ مال بشما می‌بخشد. پس چون پسر عامر به بصره رسید لشکرها را برای فتح شاپور و فساودارا بگرد^۱ و اصطنخر فارس گسیل داشت و فرمانده لشکری که اصطنخر را گشود، عبیدالله بن معمر تمیمی بود، پس عبید [الله] بن معمر در پای دیوار شهر اصطنخر کشته شد و عمر بن عبیدالله بجای او ایستاد تا شهر گشوده شد. سپس عبدالله بن عامر خودش رهسپار اصطنخر شد و عبدالرحمن بن سمره^۲ صحابی را به سیستان فرستاد و او هم پس از گرفتاری سختی زرنج را گشود^۳.

و چون عثمان ابن عامر را فرماندار بصره و سعید بن عاص را فرماندار کوفه ساخت بآندو نوشت که هر کدام از شما دو نفر به خراسان پیشدستی کند، همو امیر خراسان خواهد بود. پس عبدالله بن عامر و سعید بن عاص رهسپار شدند و دهگانی از دهگانان خراسان نزد عبدالله بن عامر آمد و گفت: اگر تو را پیش بردم بمن چه می‌دهی؟ گفت: خراج خود و خراج خاندانت تا روز قیامت از آن تو باشد. پس او را [بر] راه کوتاهی به قومس رسانید و عبدالله بن خازم سلمی فرماندهی یزک او را داشت. پس رهسپار نیشابور شد و شهر را محاصره کرد و عبدالله بن عامر او را دیدار کرد پس نیشابور را در سال ۳۰ بزور گشود و با مردم دوطبیس

۱- ل، ن، ب، در ابجد. ۲- بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی، روز فتح مکه اسلام آورد و نامش عبدالکعبه بود و پیامبر او را عبدالرحمن نامید و ساکن بصره شد. ر. ک. اسدالغابه ج ۳ ص ۲۹۷. ۳- فتوح البلدان ص ۳۸۶.

بر هفتاد و پنج هزار صلح کرد. سپس رهسپار شد تا بشهر ابر شهر رسید و آنان را چند ماه محاصره کرد، سپس آن را گشود و با ایشان صلح کرد و باهل هرات نوشت. پس بدو نوشتند که اگر تو ابر شهر را گشودی هر چه پیشنهاد کنی می پذیریم، و بوشنج و بادغیس در آن روز جزء هرات، وطوس و نیشابور جزء ابر شهر بود. سپس آن را گشود و با آنان بر هزار هزار درهم صلح کرد و احنف بن قیس را به هرات و مرو رود فرستاد، پس رهسپار هرات شد و مهتر آن را پذیرایی و فرمانبری با او روبرو شد، سپس به مرو رود رفت و آن را بزور گشود و طالقان و فاریاب و طخارستان را فتح کرد و عبدالله بن عامر بازنگشت تا از نهر بلخ آشامید، و بعضی از مردم خراسان گفته اند که عبدالله بن عامر هنگامی که نیشابور را گشود لشکرهایی فرستاد، احنف بن قیس را به مرو رود، و اوس بن ثعلبه تمیمی را به هرات، و حاتم بن نعمان باهلی را به مرو، و عبدالله بن خازم سلمی را به سرخس گسیل داشت و اینان بهر کجا فرستاده شدند فتح کردند مگر مرو که با حاتم بر دو میلیون و دویست هزار اوقیه^۱ و اینکه مسلمین را در خانه های خود در گشایش قرار دهند، صلح کرد.^۲

و چون عبدالله بن عامر این شهرستانها را فتح کرد، نزد عثمان بازگشت و میان ترک و دیلم خلاف انداخت و ی خراسان را چهار بخش کرده، و قیس بن هبثم سلمی را بر بخشی و راشد بن عمرو جدیدی را بر بخشی و عمران بن فصیل بر جمعی را بر بخشی و عمرو بن مالک خزاعی را بر بخشی فرمانروا ساخته بود. پس چون عثمان او را باز گردانید، امیر بن احمر یشکری را به خراسان فرستاد و او به مرو آمد و آنجا بماند سپس زمستان او را دریافت و مردم مرو او را در آورند و خبر یافت که

۱ - اوقیه ، هفت مثقال ، و چهل درهم (قاموس) ، يك دوازدهم رطل (المنجد) .

۲ - فتوح البلدان ص ۳۹۴ - ۳۹۶ .

در نظر دارند بر او بتازند، پس شمشیر در میان ایشان گذاشت تا آنان را از میان برد و سپس نزد عثمان باز آمد و چون عثمان او را دید بیمش داد، پس خشمناک از پیش او برگشت و عثمان او را بکشتن اهل مرو توبیخ کرده بود. عبدالله بن عامر به بصره باز آمد و سپس به کرمان رفت و آنجا بماند و آنان را کرسنگی سختی رسید تا آنجا که يك قرص نان بيك دينار بود. سپس او را خبر آمد که عثمان محاصره شده، پس باز آمد و قیس بن هیثم بن صلت را در خراسان بجای گذاشت و قیس طخارستان را گشود.

عثمان، حبیب بن مسلمة فهری را به ارمنستان فرستاد و سپس سلمان بن ربیعة باهلی را بکومک او گسیل داشت پس چون براو وارد شد میان ایشان ناسازی پدید آمد و عثمان کشته شد و هنوز ناسازی آنان ادامه داشت و حبیب بن مسلمة بخشی از ارمنستان را گشوده بود.^۱

عثمان فرمانداری ارمنستان را برای سلمان نوشت^۲ و او رهسپار شد تا به بیلقان آمد و مردم آن بسوی او بیرون آمدند و با او صلح کردند و پیش رفت تا به برزعه رسید و مردم آنجا نیز بر چیزی معین با او صلح کردند؛ و بقولی حبیب بن مسلمة جرزان^۳ را گشود. سپس سلمان تاشروان پیش رفت و شاه آن با او صلح نمود، سپس رهسپار شد تا بزمین مسقط^۴ رسید و مردم آن با او صلح کردند و شاه لکز^۵ و مردم شابران^۶ و مردم فیلان^۷ نیز چنان کردند و خاقان پادشاه خزر با لشکرش و مردمی بسیار در پشت نهر بلنجر با او نبرد داد و خود و همراهانش

۱ - فتوح البلدان ص ۲۰۰. ۲ - ل، ص ۱۹۴. ۳ - ناحیه‌ای در ارمنستان که قصبه آن تفلیس است (مراد الاطلاع). ۴ - روستایی در ساحل دریای خزر نزدیک دربند، صنفی نیرومند از مسلمانان میان دربند و لکز (مراد الاطلاع). ۵ - شهر کوچکی پشت دربند. ۶ - شهری بفاصله سه روز راه تاشروان. ۷ - شهری و ولایتی نزدیک دربند که شاه آنرا فیلان‌شاه می‌گفته‌اند (مراد).

که چهار هزار نفر بودند کشته شدند. پس عثمان حذیفه بن یمان عسبی را امارت داد و سپس او را برداشت و مغیره بن شعبه را بامارت ارمستان فرستاد. عثمان دخترش را به عبدالله بن خالد بن اسید تزویج کرد و فرمود تا ششصد هزار درهم باو داده شود و به عبدالله بن عامر نوشت که آن را از بیت المال بصره بپردازد. ابواسحاق از عبدالرحمن بن یسار روایت کرده است که مأمورزکاتهای مسلمانان را در بازارهای مدینه دیدم که هر گاه شب می رسید آنها را نزد عثمان می آورد و باو دستور می داد که آنها را به حکم بن ابی العاص تحویل دهد. عثمان هر گاه یکی از خویشاوندان خود جایزه ای می داد، آن را مقرر از بیت المال می ساخت و خزانه دار امروز و فردا می کرد و باو می گفت: می رسد و خدا بخواهد بتو پرداخت می کنیم. پس بر او اصرار ورزید و گفت: تو خزانه دار ماییش نیستی پس هر گاه بتو بخشیدیم بگیر و هر گاه از تو خاموش ماندیم خاموش باش. گفت: بخدا قسم که من خزانه دار تو یا خویشاوندان تو نیستم، تنها من خزانه دار مسلمانانم. آنگاه روز جمعه در حالی که عثمان خطبه می خواند کلید را آورد و گفت: ای مردم [عثمان] گمان برده است که من خزانه دار او و خویشان او هستم با اینکه من خزانه دار مسلمین بودم و این هم کلیدهای بیت المال شما است. و آنها را انداخت. پس عثمان کلیدها را برداشت و به زید بن ثابت سپرد. و در این سال که سال ۳۱ باشد ابوسفیان بن حرب در گذشت و عثمان بر او نماز خواند.

و در سال ۳۲ عثمان لشکری را که فرماندهشان معاویه بود بجنگ تابستانی فرستاد و بتنگه قسطنطنیه رسیدند و فتوحات بسیار کردند. عثمان معاویه را بجنگ رومیان فرستاد [بدین قرار] که هر کس را صلاح بداند برای جنگ تابستانی گسیل دارد، پس معاویه سفیان بن عوف غامدی را

فرماندهی داد و تا عثمان زنده بود بر سر این کار بود [.....] برای نزاعی که در خلافت عثمان میان آن دو پیش آمده بود.

روایت شده که عثمان بیماری سختی گرفتار شد، پس حمران بن ابان را خواست و عهد نامه‌ای برای جانشین خود نوشت و جای اسم را خالی گذاشت، سپس با دست خود نوشت: عبدالرحمن بن عوف، و آن را بست و نزد ام حبیبه دختر ابوسفیان فرستاد، حمران در میان راه آن را خواند و نزد عبدالرحمن آمد و بدو خبر داد، پس عبدالرحمن که سخت بخشم آمده بود، گفت: من او را آشکارا بخلافت می‌گمارم و او مرا پنهانی بکار می‌گمارد! و خبر بمردم رسید و در مدینه پراکنده گشت و بنی‌امیه بخشم آمدند. پس عثمان غلام خود حمران را خواست و او را صد تازیانه زد و به بصره تبعید کرد و همین امر سبب دشمنی میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف شد. عبدالرحمن بن عوف پسرش را نزد عثمان فرستاد و گفت باو بگو بخدا قسم با تو بیعت کردم در حالی که در من سه خصلت است که مرا بر تو برتری می‌دهد: من در جنگ بدر بودم و تو نبود، و در بیعت رضوان حاضر بودم و تو نبود، و روز احد پایدار ماندم و تو گریختی. پس چون پسرش پیام را به عثمان رسانید گفت: باو بگو: اما نبودن من در بدر برای آن بود که پرستاری دختر^۱ پیامبر خدا را بعهده داشتم و پیامبر خدا برای من سهمی و مزدی قرار داد، و اما بیعت رضوان که پیامبر خدا بجای بیعت من دست راست خود را بر دست چپ زد و دست چپ پیغمبر از دست راست شما بهتر است؛ و اما روز احد آنچه گفتمی چنان بود جز اینکه خدا مرا بخشید و ما کارهایی کرده‌ایم که نمی‌دانیم آیا خدا آنها را آمرزیده است یا نه. عبدالرحمن هنگامی که بیماری او سخت شد، زنش تماضر دختر اصبع کلبی را طلاق داد لیکن عثمان باومیراث

۱ - ل، ن، ب، و بیت « بجای بنت غلط است .

داد و بجای ربع ثمن، صد هزار و بقولی هشتاد هزار دینار گرفت و کنار رفت^۱. عثمان قرآن را جمع آوری کرد و مرتب نمود و سوره‌های دراز را با سوره‌های دراز و سوره‌های کوتاه را با سوره‌های کوتاه پهلوی هم آورد و باطراف و اکناف نوشت که قرآن‌ها را جمع آوری کنند تا همه جمع آوری شد. سپس آنها را با آب گرم و سرکه جوشانید و بقولی آنها را سوزانید و جز مصحف عبدالله بن مسعود با همه مصحفها چین کرد. ابن مسعود در کوفه بود و زیر بار نرفت که قرآن خود را به عبدالله بن عامر بدهد و عثمان بدو نوشت که عبدالله را نزد من فرست چه تباهی باین دین و فساد باین امت راه ندارد. پس درحالی که عثمان خطبه می‌خواند عبدالله بمسجد درآمد و عثمان گفت: اکنون جانوری سیاه بر شما درآمد. پس ابن مسعود سخنی درشت گفت و عثمان فرمود تا او را باپایش کشیدند و دو دنده او شکسته شد. پس عایشه بحرف آمد و بسیار سخن گفت.

عثمان نسخه‌های قرآن را بشهرها فرستاد: نسخه‌ای به کوفه و نسخه‌ای به بصره و مصحفی به مدینه و مصحفی به مکه و مصحفی به مصر و مصحفی به شام و مصحفی به بحرین و مصحفی به یمن و مصحفی به جزیره.

و مردم را فرمود که از یک نسخه قرائت کنند و سبب آن بود که خبر یافت که مردم می‌گویند: قرآن آل فلان. پس خواست که یک نسخه باشد. و بقولی ابن مسعود این پیشنهاد را باو نوشت ولی چون خبر یافت که عثمان قرآن‌ها را می‌سوزاند گفت: این را نخواستم. و بقولی حذیفه بن یمان این پیشنهاد را به عثمان نوشت. و ابن مسعود رنجور شد، پس عثمان بیاد تو آمد و باو گفت: چه سخنی است که از تو بگوشم رسیده است؟ گفت: همانچه را با من کردی گفته‌ام، تو فرمودی که اندرون مرا لکد کوب کردند و نماز ظهر و عصر را بیهوش بودم و مقرری مرا باز گرفتی. گفت: اکنون برای

۱- ر.ک. مروج الذهب ج ۲ ص ۳۴۱-۳۴۳.

قصاص آماده‌ام، پس همان کاری که با تو انجام شده است با من انجام ده. گفت: من آنکس نیستم که در قصاص را بر خلفا بگشایم. گفت: این مقرری تو است، آن را بگیر. گفت: آنگاه که بدان نیازمند بودم آن را از من دریغ داشتی و اکنون که از آن بی‌نیازم آن را بمن می‌بخشی؟ نیازی بدان ندارم. پس عثمان بازگشت و ابن مسعود بر عثمان خشمناک بود تا وفات کرد و عمار بن یاسر بر او نماز خواند و [عثمان] در مدینه نبود، پس مرگ او را پوشیده داشتند و چون [عثمان] باز آمد قبر را دیدو گفت: این قبر از کیست؟ گفته شد: قبر عبدالله بن مسعود. گفت: چگونه پیش از اطلاع من دفن شده است؟ گفتند: عمار بن یاسر بکار او رسید و گفت که خود وصیت کرده است که به عثمان اطلاع داده نشود. چیزی نگذشت که مقدار هم وفات کرد و عمار بر او نماز خواند، چه خود به عمار وصیت کرده بود و عثمان را اطلاع ندادند. پس خشم عثمان بر عمار بالا گرفت و گفت: وای من بر پسرزن سیاه، راستی که اورانیک می‌شناختم.

عثمان خبر یافت که ابوذر در نشیمن پیامبر خدای نشیند و مردم پیرامون او فراهم می‌شوند و احادیثی می‌گویند که باعث قدح عثمان است و نیز در مسجد ایستاده و گفته است: ای مردم کسی که مرا شناخته، شناخته است و کسی که مرا نشناخته باشد، منم ابوذر غفاری، منم جندب بن جناده ربذی^۱، ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم [و آل عمران] علی العالمین. ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم^۲، «همانا خدا بر گزیده است آدم و نوح و خاندان ابراهیم [و خاندان عمران] را بر جهانیان. نسلی که از یکدیگر پدید آمده‌اند و خدا شنوا و دانا است.»

محمد بر گزیده از نوح است و آل ابراهیم^۳ و سلاله اسماعیل، و خاندان

۱- نسخه اصل، بدری ۳-۳۳-۳۴ ۲- س ۳۳ ی ۳۳-۳۴ ۳- فالأول من ابراهیم در نسخه‌های ل. ن، ب غلط است.

هدایت کننده از محمد است، همانا که بزرگ ایشان بزرگوار است و برتری را شایسته‌اند، گروهی که آنان در میان ما مانند آسمان بر افراخته و مانند کعبه پوشیده شده یا چون قبله نصب شده یا چون خورشید درخشنده یا چون ماه رونده یا چون ستارگان هدایت کننده یا چون درخت زیتون که زیتونش روشنی بخشد و آتش زنه‌اش^۱ مبارک باشد؛ و محمد وارث دانش آدم و برتریهای پیامبران است و علی بن ابی طالب وصی محمد و وارث علم او است. ایامت سرگردان پس از پیامبرش، هان که اگر شما کسی را که خدا پیش داشته مقدم می‌داشتید، و کسی را که خدا پس انداخته عقب می‌انداختید و ولایت و وراثت را در خاندان پیامبر خود می‌نهادید، البته از بالای سر و از زیر پای خود می‌خوردید و دوست خدا نادر نمی‌شد و سهمی از فرائض خدا از میان نمی‌رفت و دو نفر در حکم خدا اختلاف نمی‌کردند مگر آنکه علم آن را از کتاب خدا و سنت پیامبرش نزد اینان می‌یافتید، لیکن اکنون که چنین کردید پس بدفرجامی کار خود را بچشید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون^۲، «و زود است که ستمگران بدانند بیچه باز کشتگاهی باز می‌کردند».

عثمان نیز خبر یافت که ابوذر از او بدگویی می‌کند و سنتهای پیامبر خدا و روشهای ابو بکر و عمر را که تغییر داده و دگرگون کرده است، یاد آور می‌شود. پس او رابه‌شام تبعید کرد و نزد معاویه فرستاد، لیکن ابوذر در مجلس می‌نشست و همچنان می‌گفت و مردم پیرامون او فراهم می‌شدند تا آنکه جمعیت شوند گانش بسیار شدند؛ و هنگامی که نماز بامداد را می‌گزارد بر دروازه دمشق می‌ایستاد و می‌گفت: شترانی که آتش بار دارند رسیدند، خدا لعنت کند امر کنندگان بمعروف و رها کنندگان آن را؛ و خدا لعنت کند باز دارندگان از

۱- زید در نسخه‌های ل، ن، و زید در نسخه ب غلط، و صحیح آن زند است.

۲- س

منکر و انجام دهندگان آن را.

و معاویه به عثمان نوشت که تو شام را بوسیله ابوزر بر خود تباه ساختی . پس باو نوشت که او را بر جهازی بی روپوش سوار کن، بدین ترتیب او را به مدینه آورد در حالی که گوشت دورانش ریخته بود، پس چون بر او درآمد و گروهی تزد وی بودند، گفت : بمن گفته اند که تومی گویی: از پیامبر خدا شنیدم که می گفت: اذا کملت بنو امیة ثلاثین رجلا اتخذوا ببلاد الله دولا و عباد الله خولا و دین الله دغلا، «هر گاه شماره بنو امیه به سی مرد رسید، سرزمینهای خدرا چون ملک شخصی زیر فرمان و بندگان خدرا چاکران و دین خدرا دغلبازی گیرند»؟ گفت: آری از پیامبر خدا شنیدم که آن رامی گفت. پس بآن گفت: آیا شما از پیامبر خدا شنیدید که آن را بگوید؟ آن گاه تزد علی بن ابیطالب فرستاد و علی تزد وی آمد. پس گفت : ای ابوالحسن آیا از پیامبر خدا شنیدی که این حدیثی را که ابوزر حکایت می کند، بگوید؟ و قصه را برای علی باز گفت. پس علی گفت: آری . گفت: چگونه گواهی می دهی؟ گفت : برای گفتار پیامبر خدا: ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء ذالهبجة اصدق من ابی ذر، «آسمان سایه نیفکنده و زمین بر نداشته است راستگوتری از ابوزر را.» پس جز چند روزی در مدینه نماند که عثمان تزد او فرستاد که بخدا سو کند باید از مدینه بیرون روی. گفت: آیامرا از حرم پیامبر خدا بیرون می کنی؟ گفت: آری در حالی که خوار و زبون باشی. گفت: پس بهمکه؟ گفت : نه . گفت: پس به بصره؟ گفت: نه . گفت : پس به کوفه . گفت: نه؛ لیکن به ربنده ای که از آن بیرون آمده ای تاهمانجا بمیری. ای مروان او را بیرون کن و کسی رامگذار که با او سخن گوید تا بیرون رود. پس او را بر شتری همراه زن و دخترش بیرون کرد، پس علی و حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و عمار بن یاسر برای دیدن ابوزر بیرون آمدند و چون ابوزر علی را دید پیش رفت و دست او را بوسیده سپس

گریست و گفت: من هر گاه تو را و فرزندان را می بینم، گفتار پیامبر خدا را بیاد می آورم، و شکیبایی ندارم تا گریه کنم. پس علی رفت که با او سخن گوید لیکن مروان گفت: امیر مؤمنان نهی کرده است که کسی با او سخن گوید. پس علی تازیانه را بلند کرد و بر روی شتر مروان نواخت و گفت: دور شو خدایت با تش کشاند. سپس او را بدرقه کرد و با او سخنانی گفت که شرح آن طولانی است.^۱

و هر مردی از آنان با او سخن گفت و باز گشتند و مروان نزد عثمان باز آمد و در این باب میان او و علی کله مندی پیش آمد و سخنانی زننده بیکدیگر گفتند.

ابوذر پیوسته در ربنده بود تا وفات کرد و چون مرگ او فرا رسید دخترش باو گفت: من در اینجا تنهایم و می ترسم که درندگان تو را از من بربایند. گفت: هرگز، بزودی کسانی با ایمان بر سر من حاضر شوند پس بنگر که آیا کسی را می بینی؟ گفت: کسی را نمی بینم. گفت: هنوز وقت آن نرسیده. سپس گفت: بنگر آیا کسی را می بینی؟ گفت: آری کاروانی را می بینم که رو بمامی آیند. گفت: الله اکبر خدا و پیامبرش راست گفتند، روی مرا بقبله بگردان و هر گاه رهگذران رسیدند سلام مرا بآنان برسان و چون از کار من فارغ شدند برای ایشان این گوسفند را بکش و بآنان بگو: شما را سو کند می دهم که نروید تا غذا خورید. سپس در گذشت و مردان کاروان رسیدند و دختر بآنها گفت: این ابوذر صحابی پیامبر خدا است که وفات کرده است. پس فرود آمدند و هفت نفر بودند از جمله حذیفه بن یمان و اشتر، و سخت گریه کردند و او را غسل دادند و کفن کردند و براو نماز خواندند و او را دفن کردند. سپس بآنان گفت: ابوذر شمارا سو کند می دهد که نروید تا غذا بخورید. پس گوسفند را سر بریدند و خوردند

۱- ر.ک. نهج البلاغه. ۲- پیامبر خدا راست گفت.

و سپس دخترش را بر داشتند و او را به مدینه رسانیدند .
 چون وفات ابوذر به عثمان رسید ، گفت: خدا ابوذر را رحمت کند. عمار
 گفت ، آری از صمیم قلب ما خدا ابوذر را رحمت کند . این سخن بر عثمان دشوار
 آمد و از عمار سخنی بگوش عثمان رسید و خواست او را نیز تبعید کند . پس
 بنومخزوم نزد علی بن ابیطالب فراهم آمدند و از او کومک خواستند ، علی گفت:
 لاندع عثمان و رأیه. «عثمان را با تصمیمش نمی گذاریم .» پس عمار در خانه اش
 نشست و سخنان بنومخزوم به عثمان رسید و از او صرف نظر کرد.

و عبدالرحمن بن حنبل^۱ صحابی پیامبر خدا را به قموص^۲ خیر تبعید کرد
 و سبب تبعیدش آن بود که عثمان بخشنده بود و کومکهای مالی فراوان می کرد
 و خویشان و ارحام خود را مقدم داشت و در میان مردم بخشش را برابر نهاد و
 مروان بن حکم بن ابی العاص و ابوسفیان بن حرب در او نفوذ داشتند و
 رئیس پولیس او عبدالله بن قنذتیمی و حاجبش حمران بن ابان غلامش بود.

^۳ چون شش سال از خلافت عثمان سپری شد ، مردم از او بدگویی کردند
 و کسانی در باره او بسخن آمدند و گفتند : خویشان خود را برگزید^۴ و چراگاه
 را فرق کرد^۵ و با مال خدا و مسلمین خانه ساخت و مزرعه ها و مالها فراهم نمود ،
 و ابوذر صحابی پیامبر خدا^۶ و عبدالرحمن بن حنبل^۷ را تبعید کرد و دو تبعید شده پیامبر
 خدا حکم بن ابی العاص^۸ و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را جای داد^۹ و خون هر مزان را

۱ - برادر کلدنه بن حنبل و هر دو برادران مادری یا هم خواهر زادگان صفوان بن امیه بودند؛
 عبدالرحمن در صفین با علی همراه بود (اسدالتابه ج ۳ ص ۲۸۸) . ۲ - ل ، ب ، قموص .
 ۳ - ل ، ص ۲۰۱ . ۴ - دلائل الصدق ص ۱۵۳ ج ۳ . ۵ - دلائل ج ۳ ص ۱۵۸ . ۶ - دلائل -
 الصدق ج ۳ ص ۱۷۶ . ۷ - اصابه ج ۲ ص ۳۸۸ ، عبدالرحمن بن حنبل شاعری بدگو بود و عثمان
 خبر یافت که او را هجو کرده است ... پس فرمود تا او را در خیبر حبس کردند ... و بقولی
 با شفاعت علی او را آزاد کرد و در جمل همراه علی بود سپس در صفین شهادت رسید .
 ۸ - دلائل ج ۳ ص ۱۵۰ . ۹ - دلائل ج ۳ ص ۱۴۲ .

پا مال کرد و عبدالله بن عمر را بجای او نکشت^۱، و ولید بن عقبه را والی کوفه کرد و در نماز چنان کاری کرد که کرد، لیکن عثمان را مانع نشد که باز او را پناه دهد^۲ و (بناحق) سنگسار کرد و آن چنان بود که زنی از جهینه را که بخانه شوهر رفت و پس از شش ماه زائید سنگسار کرد، عثمان دستور داد که او را سنگسار کنند و چون بیرون برده شد علی بن ابی طالب بر او در آمد و گفت: خدای عز و جل می گوید: و حمله و فاصله نلتون شهر^۳، «و حمل انسان و از شیر گرفتن سی ماه است.» و در شیر خوار گیش گفته است: حولین کاملین^۴، «دو سال کامل.» پس عثمان بدنبال زن فرستاد و معلوم شد که سنگسار شده و مرده است و مرد هم بفرزند اعتراف کرد. مردم شهرها بر عثمان وارد شدند و سخن گفتند و عثمان خبر یافت که مردم مصر مسلح رسیده اند. پس عمرو بن عاص را نزد ایشان فرستاد و با آنان سخن گفت و بایشان اطمینان داد که عثمان بآنچه می خواهید باز می گردد سپس آن را برای ایشان نوشت و باز گشتند. پس به عمرو بن عاص گفت: بیرون رو و نزد مردم مرا تبرئه کن. پس عمرو بیرون رفت و بمنبر بر آمد و مردم را عموماً فرا خواند و چون مردم فراهم آمدند خدا راستایش کرد و او را سپاس گفت سپس محمد را بآنچه شایسته آن است یاد کرد و گفت: خدای او را از راه رأفت و مهربانی پیامبری برگزید پس پیام خدا را رسانید و مردم را نصیحت کرد و در راه خدا با حکمت و موعظه نیکو جهاد کرد؛ آیا [چنین] نبود؟ گفتند: چرا خدایش پادشاه دهد بهترین پاداشی که پیامبری را از امتش داده است. سپس گفت: و پس از او مردی زمامداری یافت که در میان رعیت دادگری کرد و و بحق داوری نمود، آیا چنین نبود؟ گفتند: چرا، پس خدا جزای خیرش دهد. گفت: سپس اعسر^۵ کاج، پسر حنتمه بحکومت رسید و زمین پاره های جگرش را برای او آشکار

۱ - دلائل ج ۳ ص ۱۸۳ . ۲ - دلائل ج ۳ ص ۱۴۲ . ۳ - س ۱۵۴۶ . ۴ - س ۲
 ۵ - اعسر: کسی که بادت چپ کار می کند . ۲۳۳ ی

ساخت و گنجهای پنهانش را برای او بیرون داد، پس از دنیا رفت و عصای خود را هم عوض نکرد. آیا چنین نبود؟ گفتند: چرا، پس خدایش جزای خیر دهد. گفت: پس عثمان حکومت یافت، پس شما گفتید و او هم گفت، شما او را سرزنش می کنید و او خود را معذور می شمارد؛ آیا چنین نیست؟ گفتند: چرا. گفت: پس بر او شکیبایی کنید چه کودک بزرگ می شود و لاغر فربه می گردد و شاید پس انداختن امری بهتر از پیش انداختن آن باشد. سپس فرود آمد و بستگان عثمان بر او درآمدند و باو گفتند: آیا هیچکس مانند عمر و از تو بدگویی کرد؟ و چون عمر و بر او درآمد، گفت: ای پسر نابغه، بخدا سو کند جز آنکه مردم را علیه من تحریک کردی چیزی نیفزودی. گفت: بخدا سو کند که درباره ات بهترین چیزی که می دانستم گفتم، تو حقوق مردم را پامال کردی و مردم حق تو را، پس اگر عدالت نمی ورزی از کار برکنار شو. گفت ای پسر نابغه، از روزی که تو را از مصر برداشتم زرعت شیش گرفته است.

مردمی که از مصر آمده بودند، رهسپار مصر شدند و چون مسافتی پیمودند شتر سواری را دیدند و باو بدگمان شدند و او را تفتیش کردند و نامه ای از عثمان بجانشینش عبدالله بن سعد با او یافتند که هر گاه اینان به مصر رسیدند دستها و پایهای ایشان را ببر. پس باز آمدند و بر نا فرمانی و ایستادگی همدستان شدند و از محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه و کنانه بن بشر و ابن عدیس بلوی، دستور می گرفتند، پس به مدینه برگشتند.

میان عثمان و عایشه رنجشی پدید آمده بود چه عثمان مقرری او را که عمر می داد کم کرد و دیگر زنان پیامبر خدا را با او برابر گردانید. عثمان روزی خطبه می خواند که عایشه پیراهن پیامبر خدا را بیاویخت و فریاد کرد: ای گروه

۱ - طبری، عبدالرحمن عدیس بلوی. ردر جای دیگر: عبدالرحمن بن عدیس تجیبی.

مسلمانان، این جامه پیامبر خدا است که کهنه نگشته ولی عثمان سنت او را کهنه کرده است. پس عثمان گفت: پروردگار مگر این زنان را از من بگردان همانا مگر ایشان بزرگ است.

و ابن عدیس بلوی عثمان را در خانه اش محاصره کرد: پس آنان را بخدا سوگند داد، سپس کلیدهای خزینه ها را خواست، پس آنها را نزد طلحه بن عبیدالله آوردند و عثمان در خانه اش محاصره بود و بیش از همه طلحه وزیر و عایشه مردم را علیه او تحریک می کردند. پس به معاویه نوشت و از او خواست که با شتاب نزد وی آید. پس معاویه با دوازده هزار رهسپار مدینه شد، سپس گفت: بجای خود در مرزهای شام بمانید تا من نزد امیر المؤمنین بروم و از کار او نیک آگاه گردم. پس نزد عثمان آمد و چون از شماره لشکر پرسید، گفت: آمده ام که رأی تو را بدانم و آنگاه نزد آنان باز کردم و ایشان را به مدینه آورم. عثمان گفت: نه بخدا قسم، لیکن تو خواستی که من کشته شوم پس بگویی که من صاحب خون، برگرد و مردم را نزد من برسان. پس باز گشت و بسوی او باز نیامد تا کشته شد.

مروان نزد عایشه رفت و گفت: ای ام المؤمنین، کاش بیا می خواستی و میان این مرد و مردم سازش می دادی. گفت: من وسایل سفرم را آماده کرده ام و می خواهم بحج بروم. گفت: بجای هر درهمی که خرج کرده ای دو درهم بتو داده می شود. گفت: شاید تو گمان می کنی که من عثمان را نمی شناسم، بخدا قسم دوست داشتم که او پاره پاره در جوالی از جوالهای من بود و می توانستم او را حمل کنم و بدریا افکنم.

عثمان چهل روز محاصره بود و دوازده شب مانده از ذی الحجّه سال ۳۵ در هشتاد و سه سالگی و بقولی هشتاد و شش سالگی کشته شد و کاشد گانش محمد بن ابی بکر و محمد بن [ابی] حذیفه و ابن حزم و گفته شده کنانه بن بشر تجیبی و عمرو بن حمق خزاعی و عبدالرحمن بن عدیس بلوی و سودان بن حمران بودند و سه روز بود

که بخاک سپرده نشد و دفن او بدست حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم و حویطب ابن عبدالعزی و پسرش عمرو بن عثمان انجام یافت و شبانه در مدینه در جایی معروف به "حش" کو کب دفن شد و این چهار نفر بر او نماز خواندند و بقولی کسی بر او نماز نخواند و بقولی یکی از چهار نفر بر او نماز گزارد؛ پس بدون نماز دفن گردید و دوران او دوازده سال بود .

عثمان در تمام دورانش با مردم حج گزارد مگر در سال اول که سال ۲۴ بود و عبدالرحمن بن عوف با مردم بحج رفت؛ و سالی که در آن کشته شد که سال ۳۵ باشد و عبدالله بن عباس امیر حاج بود .

عثمان دارای هفت فرزند ذکور بود : عمرو، عمر، خالد، ابان، ولید، سعید و عبدالملک .

شمایل عثمان بن عفان

عثمان متوسط القامه و خوشرو بود، بشراهی لطیف و ریشی پر مو و بزرگ داشت، گندم گون و استخوانهای مفاصل درشت و پر شانه، و پر موی سر بود، دندانهای خود را بطلا محکم کرده و ریش خود را زرد می کرد.

عمال عثمان بر یمن یعلی بن منیه تمیمی^۲ بود، و بر مکه عبدالله بن عمرو حضرمی، و بر همدان جریر بن عبدالله بجلی، و بر طائف قاسم بن ربیعہ ثقفی، و بر کوفه ابوموسی اشعری، و بر بصره عبدالله بن عامر بن کریز، و بر مصر عبدالله ابن سعد بن ابی سرح، و بر شام معاویه بن ابی سفیان بن حرب.

فقیهان دوران عثمان : امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بود و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب، وزید بن ثابت و ابوموسی اشعری و عبدالله بن عباس و ابو الدرداء و ابوسعید خدری و عبدالله بن عمرو و سلمان بن ربیعہ باهلی .

۱- ل، ص ۲۰۵ . ۲- یعلی بن امیه بن ابی عبیده تمیمی حنظلی معروف به یعلی بن منیه، چون مادرش منیه دختر غزوان و خواهر عتبه بن غزوان است (اسدالغابه).

خلافت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب^۱

علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب ، مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف ، روز سه شنبه هفت شب مانده از ذی الحجّه سال ۳۵ ، و از ماههای عجم در حزیران بخلافت بر گزیده شد ؛ و آن روز ، خورشید در جوزاء بود ۲۶ درجه و ۴۰ دقیقه ، و قمر در دلو ۱۸ درجه و ۴۰ دقیقه ، و زحل در سنبله ۲۵ درجه ، و مریخ در جدی ۷ درجه^۲

طلحه و زبیر و مهاجران و انصار با او بیعت نمودند و نخستین کسی که با او بیعت کرد و دست بر دست وی زد ، طلحه بن عبیدالله بود. پس مردی از بنی اسد^۳ گفت: نخستین دستی که بیعت نمود دستی فلج یا دستی ناقص است. و اشتر بیاخواست و گفت: ای امیر مؤمنان با تو بیعت می کنم که بیعت مردم کوفه بر عهده من باشد . سپس طلحه و زبیر بیاخواستند و گفتند: ای امیر مؤمنان ما نیز با تو بیعت می کنیم بر آنکه بیعت مهاجران در عهده ما باشد . سپس ابوالهیثم بن تیهان و عقبه بن عمرو و ابویوب برخاستند و گفتند: با تو بیعت می کنیم بر آنکه بیعت انصار و سایر قریش بر ما باشد ، و مردم بیعت نمودند مگر سه نفر از قریش^۴: مروان

۱ - ل: ص ۲۰۶ . ۲ - کامل: حبیب بن ذؤیب . ۳ - مروج الذهب ج ۲ ص ۳۶۱ ، گروهی عثمانی از بیعت علی امتناع ورزیدند و جز کناره گیری از این کار را شایسته ندیدند ، از اینان بود سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر که بعدها با یزید و نیز با حجاج برای عبدالملک بیعت کردند و قدامه بن مظعون و اهبان بن صیفی و عبدالله بن سلام و مغیره بن شعبه ثقفی ، و از انصار کعب بن مالک و حسان بن ثابت که هر دو شاعر بودند و ابو سعید خدری و محمد بن مسلمه حلیف بنی عبدالاشهل [و یزید بن ثابت و رافع بن خدیج و نعمان بن -

ابن حکم و سعید بن عاص و ولید بن عقبه که زبان آنان بود، پس گفت: تو بر همه ما ستم کرده‌ای، اما من، پدرم را در روز بدر دست بسته کردن زدی؛ و اما سعید پس پدرش را روز بدر کشتی و حال آنکه پدرش از برجستگان قریش بود؛ و اما مروان پس پدرش را دشنام دادی و از عثمان هنگامی که او را نزد خویش آورد بدگفتی [....] بر آن بنو عبد مناف پس بیعت ما را بپذیر بدان شرط که آنچه را بدست آورده‌ایم از ما بپسند و از آنچه در تصرف ما است ما را معاف داری و کشندگان عثمان را بکشی. پس علی بخشم آمد و گفت:

اما ماذ کرت من و تری ایا کم فالحق و ترکم؛ و اما وضعی عنکم ما اصبتُم فلیس لی ان اضع حق الله؛ و اما اعفائی عما فی ایدیکم فما کان لله و للمسلمین فالعدل یسعکم؛ و اما قتلی قتلة عثمان فلو لزمنی قتلهم الیوم لزمنی قتالهم غدا؛ و لکن لکم ان احملکم علی کتاب الله و سنة نبیه فمن ضاق علیه الحق فالباطل علیه اضیق؛ و ان شتمت فالحقوا بملاحقکم.

«اما آنچه یاد آور شدی که من از شما کشته و بر شما تاختم پس حق با شما چنان کرده است؛ و اما نهادن من از شما آنچه را بدست آورده‌اید، پس مرا نمی‌رسد که از حق خدا بگذرم؛ و اما معاف کردن من شمارا از آنچه در تصرف دارید، پس آنچه مال خدا و مسلمانان باشد، عدالت شما را فراموشی گیرد؛ و اما

→ بشیر] و فضالة بن عبید و کعب بن عجره و مسلمة بن خالد و دیگرانی از عثمانیان از انصار و جز آنان از بنی امیه و دیگران که آنها را نام نبردیم. کامل ج ۳ ص ۹۸؛ پس از ذکر بیعت نکردن سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر می‌گوید: و انصار بیعت نمودند مگر چند نفری، از جمله: حسان بن ثابت و کعب بن مالک و مسلمة بن مخلد و ابو سعید خدری و محمد بن مسلمة و نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضالة ابن عبید و کعب بن عجره و اینان عثمانی بودند. . . . و نیز عبدالله بن سلام و صهیب بن سنان و سلمة بن سلامة بن وقش و اسامة بن زید و قدامة بن مظعون و مغیره بن شعبه بیعت نکردند، نعمان بن بشیر هم انگشتهای قطع شده نائله زن عثمان و پیراهنی که عثمان در آن کشته شده بود بر داشت و به شام گریخت.

کشتن من کشندگان عثمان را ، پس اگر امروز کشتن آنان بر من واجب باشد ، فردا هم نبرد با آنان بر من واجب خواهد بود ، لیکن شما راست که شما را بر کتاب خدا و سنت پیامبرش وا دارم ، پس هر که حق بر او تنگ آید باطل بر او تنگتر خواهد آمد و اگر هم بخواهید پی کار خود بروید .» پس مروان گفت: بلکه با تو بیعت می کنیم و باتومی مانیم تا بینی و بینیم .

و مردانی [از انصار] بپاخواستند و سخن گفتند و نخستین کس که سخن گفت ثابت بن قیس بن شماس انصاری خطیب انصار بود ، پس گفت : بخدا سو کند ای امیر مؤمنان اگر در زمامداری از تو پیش افتادند پس در دین از تو پیش نرفتند ؛ و اگر دیروز بر تو سبقت گرفتند ، امروز با آنان رسیدی ؛ و آنان و تو چنان بودید که شأنت پنهان و مقامت ناشناخته نبود ، در آنچه نمی دانستند بتو نیاز داشتند و تو بادانشت بکسی نیاز نداشتی .

سپس خزیمه بن ثابت انصاری ذوالشهادتین برخاست و گفت : ای امیر مؤمنان برای این کار خود جز تو را نیافتیم و باز گشت جز بتو نبود و اگر در باره تو با خودمان راستی کنیم ، توئی بیشترین مردمان در ایمان و دانا ترین مردمان بخدا و سزاوار ترین مؤمنان پیامبر خدا ، تو آنچه دارند داری و آنان آنچه تو داری ندارند .

و صعصعة بن صوحان بپا خاست و گفت: بخدا سو کند ای امیر مؤمنان که تو خلافت را آراستی و آن تو را نیاراست ، و تو مقام آن را بالا بردی نه آن مقام تو را ، و آن بتو نیازمند تر است تا تو بآن .

سپس مالک بن حارث اشتر ایستاد و گفت : ای مردم این است وصی اوصیاء و وارث علم انبیاء ، آنکه (در راه خدا) بس گرفتاری کشید و نیک امتحان داد ، آنکه برای او کتاب خدا بایمان گواهی داد و پیامبرش بیهشت رضوان ، کسی که فضایل در او بکمال رسیده و در سابقه و علم و برتریش نه اواخر شك دارند

ونه اوائل.

سپس عقبه بن عمرو ایستاد و گفت: که راست روزی مانند روز عقبه و بیعتی چون بیعت رضوان؟ و پیشوایی هدایت کننده تر [که] از بیداد او ترسی نیست و دانائی که بیم نادانیش نمی رود.

علی عمال عثمان را از شهرها برداشت مگر ابوموسی اشعری که اشتر راجع باو با علی سخن گفت، پس او را سرکارش گذاشت. قثم بن عباس را والی مکه ساخت و عبیدالله بن عباس را والی یمن و قیس بن سعد بن عباده را والی مصر و عثمان بن حنیف را والی بصره. و طلحه و زبیر نزد وی آمدند و گفتند: پس از پیامبر خدا بر ما جفا شد اکنون ما را در کار خود شریک گردان. گفت: انما شریکای فی القوة والاسقامه عنای علی العجز و الأود، «شما در نیرومندی و راستی دو شریک منید و بر ناتوانی و گرانباری دویاور من.» و بعضی روایت کرده اند که فرمانداری یمن را به طلحه و ازیمامه و بحرین را به زبیر داد لیکن چون حکم ایشان را بایشان داد بدو گفتند: از این صله رحم جزای خیرینی. گفت: و انما وصلتکما بولایة امور- المسلمین، «زمامداری بر مسلمانان را با صله رحم چه کار!» و حکم را از آن دو پس گرفت پس از این کار بر آشفتند و گفتند: (دیگران را) بر ما برگزیدی. گفت: اگر حرص شما آشکار نمی گشت هر ادب باره شما عقیده ای بود. و بعضی روایت کردند که مغیره ابن شعبه باو گفت: ای امیر مؤمنان، طلحه را به یمن و زبیر را به بحرین فرست و حکم فرمانداری شام را برای معاویه بنویس و هر گاه کارها برایت رو براه شد هر چه درباره ایشان خواستی بکن. پس علی در این موضوع باو پاسخی داد و مغیره گفت: بخدا سو گند پیش از این او را نصیحت نکرده ام و بعد از این هم نصیحت نخواهم کرد. عایشه در مکه بود و پیش از کشته شدن عثمان رفته بود پس چون حج خود را

بانجام رسانید رهسپار مدیند شد و در بین راه بود که ابن‌ام‌کلاب باو برخورد، پس باو گفت: عثمان چه کرد؟ گفت: کشته شد. گفت: دور و رانده باد. سپس گفت: مردم با که بیعت کردند؟ گفت: باطلحه. گفت: آفرین بر ذوالأصبع. سپس دیگری باو برخورد، پس گفت: مردم چه کردند؟ گفت: با علی بیعت کردند. گفت بخدا سو کند دیگر باک نداشتم که آسمان بزمین آید. سپس به‌مکه باز گشت.

چند روزی علی ماند و سپس طلحه و زبیر آمدند و گفتند: ما قصد عمره داریم، ما را اذن ده بیرون رویم. و بروایت بعضی علی بآندو یا بکسی از اصحاب خود گفت: و الله ما ارادا العمرة و لکنهما ارادا الغدرة، «بخدا قسم قصد عمره نداشتند لیکن قصد بیعت شکنی داشتند.» پس درمکه به‌عایشه پیوستند و او را بجنک باعلی تشویق کردند. پس نزد ام سلمه دخترابی امیه همسر پیامبر خدا آمد و گفت: پس عمویم و شوهر خواهرم بمن خبر داده‌اند که عثمان بی گناه کشته شده و بیشتر مردم بیعت علی راضی نبوده و گروهی از مردم بصره مخالفت ورزیده‌اند، پس اگر با ما همراه می‌شدی شاید خدا امر امت محمد را بدست ما اصلاح می‌کرد. ام سلمه باو گفت: ستون دین با دست زنان بپا نمی‌شود، ستوده‌های زنان فرو افکندن دیدگان و پنهان داشتن اطراف بدن و کشیدن دامن‌ها است، همانا خدا این کار را از من و تو برداشته است، چه می‌گویی اگر پیامبر خدا در کناره‌های بیابان تو را سرزنش کند که حجایی را که خدا بر تو نهاده بود پاره کردی؟ پس منادی او فریاد کرد بدانید که ام‌المؤمنین ماندنی است پس بمانید. و طلحه و زبیر او را فرا خواندند و از رأیش باز داشتند و بر خروج و ادارش کردند و بمخالفت با علی همراه طلحه و زبیر و گروهی انبوه رهسپار بصره شد و یعلی بن منیه مالی از مال یمن آورد که گفته شده مبلغ آن چهارصد هزار دینار بود و طلحه و زبیر آن را از او گرفتند و بآن کومک جستند و رهسپار بصره شدند. لشکر شبانه بآبی رسید

که بآن ماء الحوآب گفته می شد و سگهای آن بروی ایشان فریاد زدند. پس عایشه گفت: این چه آبی است؟ کسی گفت: ماء الحوآب. گفت: انالله و انا الیه راجعون، مرا باز گردانید، مرا باز گردانید، این همان آبی است که پیامبر خدا بمن گفته است: لا تكوني التي تنبحك كلاب الحوآب، «تو آن زن مباش که سگهای حوآب بروی تو فریاد زنند.» پس چهل مرد نزدوی آوردند و آنان بخدا سوگند خوردند که اینجاء ماء الحوآب نیست. و لشکریان به بصره رسیدند و عامل علی عثمان بن حنیف بود، پس عایشه و همراهانش را از ورود به بصره جلو گرفت: طلحه و زبیر گفتند: ما برای جنگ نیامده بلکه برای صلح آمده ایم. پس میان خود و عثمان پیمان نامه ای نوشتند که تا رسیدن علی دست بکاری نبرند و هر دسته ای از دیگری در امان باشد؛ سپس پراکنده شدند و عثمان بن حنیف [سلاح را] نهاد. پس ریش و شارب و مژه های چشمان و ابروان او را کردند و بیت المال را بغارت بردند و هر چه در آن بود ربودند. پس چون هنگام نماز رسید میان طلحه و زبیر نزاعی در گرفت و هر يك از آن دو جامه دیگری را کشید تا وقت نماز از دست رفت و مردم فریاد زدند: نماز، نماز، ای اصحاب محمد. پس عایشه گفت: روزی محمد بن طلحه و روزی عبدالله بن زبیر نماز بخوانند و براین سازش نمودند.

چون علی خبر یافت رهسپار بصره شد و در مدینه ابو حسن بن عبد عمرو یکی از بنی نجار را جانشین گذاشت و از مدینه بیرون رفت و چهار صد سوار از اصحاب پیامبر خدا همراه داشت. پس چون بزمین اسد و طی رسیدند ششصد نفر از ایشان همراه وی شدند؛ سپس به ذی قار رسید و حسن و عمار بن یاسر را فرستاد تا اهل کوفه را براه اندازند و در آن موقع عامل علی بر کوفه ابو موسی اشعری بود، پس مردم را از یاری علی باز داشت و فقط شش هزار نفر از کوفیان به علی پیوستند

و عثمان بن حنیف بر او درآمد و گفت: ای امیر مؤمنان مرا بارش فرستادی و بی ریش نزد تو باز آمدم، و داستان را بدو باز گفت. سپس امیر المؤمنین وارد بصره شد و جنگ جمل در جایی بنام «خریبه» در جمادی الاولی سال ۳۶ روی داد.

طلحه و زبیر با همراهان خود بیرون آمدند و آماده جنگ شدند پس علی نزد ایشان فرستاد که چه می‌جوئید و چه می‌خواهید؟ گفتند خون عثمان را می‌خواهیم. علی گفت: لعن الله قتله عثمان، «خدا کشندگان عثمان را لعنت کند.» اصحاب علی نیز بصف ایستادند پس بآنان گفت: لا ترموا بسهم ولا تطعنوا برمح ولا تضربوا بسیف [...] اعدروا، «تیری نیندازید و نیزه‌های بکار نبرید و شمشیری نزنید [...]» اتمام حجت کنید.

پس مردی از لشکر دشمن تیری انداخت و مردی از اصحاب امیر المؤمنین را کشت و کشته او را نزد علی آوردند. پس گفت: اللهم اشهد، «خدا یا گواه باش.» سپس مردی دیگر تیر اندازی کرد و به عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی رسید و او را کشت پس برادرش عبدالرحمن او را بر داشت و نزد علی آورد. پس گفت: اللهم اشهد، «خدا یا گواه باش.» سپس جنگ آغاز شد و بنوضبه پیرامون شتر را گرفتند و پرچم را نیز بدست داشتند، پس دو هزار از آنان کشته شد و از پیرامون جمل را گرفتند و دو هزار و هفتصد کشته دادند و کسی مهار شتر را نمی‌گرفت مگر آنکه جان بر سر این کار می‌نهاد، پس طلحه بن عبدالله در معرکه کشته شد، مروان ابن حکم تیری بسوی او انداخت و او را از پا در آورد و گفت: بخدا سوگند پس از امروز خون عثمان را نخواهم خواست و من او را کشتم. پس طلحه چون بیقتاد گفت: بخدا سوگند هرگز مانند امروز پیر مردی از قریش را بیچاره تر از خود ندیدم، من بخدا سوگند هرگز در موقفی جز این موقوف نایستادم مگر آنکه جای پای خود را در آن شناختم.

و علی بن ابیطالب به زبیر گفت: یا ابا عبدالله ادن الی ان کرک کلا ما سمعته انا

و ات من رسول الله، « ای ابو عبدالله نزدیک من آی تا سخنی را که من و تو از پیامبر شنیده ایم بیاد تو آورم. » زبیر به علی گفت: در امانم؟ علی گفت: در امانی. پس زبیر نزد وی آمد و علی آن سخن را بیاد او داد. زبیر گفت: خدایا من جز در این ساعت این را بیاد نداشتم. و عنان اسب خود را بر گرداند تا باز گردد. پس عبدالله باو گفت: کجا؟ گفت: علی سخنی را که پیامبر خدا گفته بود بیاد من آورد. گفت: نه چنین است، بلکه شمشیرهای برنده بنی هاشم بدست مردانی دلاور چشم تو را خیره کرد. گفت: وای بر تو آیا مانند من بید دلی سرزنش می شود؟ برای من نیزه ای بیاورید. پس نیزه را گرفت و بر اصحاب علی حمله برد. علی گفت: افرجوا للشیخ فانه محرّج، « برای پیرمرد راه باز کنید که او را بحرّج افکنده اند. »

پس میمنه و میسره و قلب را شکافت، سپس بازگشت و پسرش گفت: ای بی مادر، آیا بددل چنین کاری می کند؟ زبیر از معرکه کنار گرفت و گذارش به احنف بن قیس افتاد پس گفت: مانند این مرد ندیدم، ناموس رسول خدا را تا باینجا کشانید و حجاب پیامبر خدا را از او فرو هشت و ناموس خود را در خانه خود پوشیده داشت سپس او را وا گذاشت و کناره گیری کرد؛ آیا مردی نیست که حق خدا را از او بگیرد؟ پس عمرو بن جرموز تمیمی او را تعقیب کرد و درجایی که «وادی السباع» گفته می شود او را کشت. جنگ در چهار ساعت روز بود و بعضی روایت کرده اند که در آن روز سی و چند هزار کشته شد سپس منادی علی فریاد کرد: هان، زخم داری کشته نشود، و گریزنده ای را دنبال نکنند، و بروی پشت کننده ای نیزه زنند، و هر کس سلاح را بیندازد در امان است، و هر کس در خانه اش را بیند در امان است. سپس سیاه و سرخ را امان داد و ابن عباس را نزد عایشه فرستاد و او را فرمود که باز گردد. پس چون ابن عباس بر او درآمد گفت: ای پسر عباس دو مرتبه در سنت خطا کردی: بی اذنم بخانه ام در-

آمدی، و بی آنکه بفرمایم بروی فرشم نشستی. گفت: سنت را ما بتو آموخته‌ایم، همانا این خانه‌خانهات نیست، خانهات همان است که پیامبر خدا تو را در آن بجای گذاشت و قرآن تو را فرمود که در آن قرار گیری. و میان آندو سخنی پیش آمد که جای آن غیر اینجا است. عایشه در خانه عبدالله بن خلف خزاعی که [پسرش معروف] به «طلحة الطلحات» است بود که علی نزد وی آمد و گفت: ایها یا حمیراء، الم تنهی عن المسیر؟ «هان حمیراء، مگر از ره سپردن نهی نشدی؟» گفت: ای پسر ابی طالب، اکنون که دست یافته‌ای بیخش^۱. پس گفت: اخرجی الی المدینة و ارجعی الی بیتک الذی امرک رسول الله ان تقری فیه، «برو به مدینه و باز گرد بهمان خانهات که پیامبر خدا تو را فرموده است که در آن آرام گیری». گفت: می‌کنم. پس هفتاد زن از عبدالقیس در لباس مردانه همراهش فرستاد تا او را به مدینه رسانیدند. علی مردم را در عطا برابر نهاد و کسی را بر کسی برتری نداد و موالی را چنان عطا داد که عرب اصلی را، و در این باب با او سخن گفتند پس در حالی که چوبی از زمین برداشت و آن را میان دو انگشت خود نهاد گفت: قرأت مابین - الدفتین فلم اجدلولد اسماعیل علی ولد اسحاق فضل هذا، «تمام قرآن را تلاوت کردم و برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق باندازه این چوب برتری نیافتم».

چون علی از جنگ جمل فراغت یافت، جمده بن هبیره بن ابی وهب مخزومی را به خراسان فرستاد و ماهویه مرزبان مرو بر او در آمد. پس برای او نوشته‌ای نگاشت و پیشنهادهای او را امضا کرد و او را فرمود که از خراج همانچه رادر عهده او نهاده بود حمل کند، پس مالی را بقرار همان وظیفه پیشین بسوی او حمل کرد.

علی از بصره بیرون آمد و رهسپار کوفه شد و در رجب سال ۳۶ به کوفه در آمد^۲

۱- قدرت (ملکت) فاسجج. ر.ک. مجمع‌الأمثال، ونهایه. ۲- ج. ۱، ص ۲۱۴

و جریر بن عبدالله بجلی حکومت همدان داشت پس او را عزل کرد، آنگاه به علی گفت: مرا نزد معاویه فرست چه بیشتر همراهان او قبیلۀ من اند و شاید من آنها را بر اطاعت تو فراهم سازم. پس اشتر باو گفت: ای امیر مؤمنان او را مفرست چه هوا خواه آنان است. گفت: دعه یتوجه فان نصح کان ممن ادى امانته و ان داهن کان علیه وزرمن اوتمن ولم یؤد الامانة و وثق به فخالف الثقة ، و یا و یحهم مع من یمیلون و یدعوننی فوالله ما اردتهم الا علی اقامة حق ولا یرید هم غیرى الاعلی باطل، «بگذار او را برود، پس اگر صداقت ورزید از کسانی خواهد بود که امانت خود را بانجام رسانیده است، و اگر خیانت ورزید گناه کسی بر او خواهد بود که امین شمرده شود و امانت را نرساند و باو اطمینان شود و مخالف اطمینان رفتار کند. افسوس بر ایشان، بکه می گروند و مرا و ا می گذارند؟ بخدا سو کند ایشان را نخواسته ام مگر برای پیا داشتن حق و جز من ایشان را نمی خواهد مگر در راه باطل».

پس جریر بر معاویه در آمد و او نشسته و مردم پیرامون وی بودند، آنگاه نامه علی را باو داد تا آن را خواند سپس جریر برخاست و گفت: ای مردم شام همانا کسی که کم او را سود ندهد، بسیار هم باو سودی نرساند ، اندکی پیش در بصره جنگی بود که اگر دیگر بار چنان بلایی پیش آید اسلامی نماند، از خدا بترسید ای مردم شام و در باره علی و معاویه نیک بنگرید پس صلاح خویش را ببینید و البته برای شما از خودتان دلسوزتری نیست. سپس خاموش شد و معاویه نیز خاموش ماند و سخن نراند، پس گفت: ای جریر اندکی مرا مجال ده .

معاویه همان شب نزد عمرو بن عاص فرستاد که پیش او آید و باو نوشت؛ اما بعد، در میان علی و طلحه و زبیر و عایشه همان پیش آمدی بانجام رسید که از آن خبر یافته ای و اکنون مروان با گروهی از مردم بصره مخالف حکومت

علی نزد ما آمده‌اند و جریر بن عبدالله نیز رسیده‌است تا برای علی بیعت بگیرد، من خود را نکه داشته‌ام تا نزد من آیی پس بر برکت خدای متعال وارد شو. چون نامه باو رسید پسرانش عبدالله و محمد را فرا خواند و با آندو مشورت کرد. عبدالله باو گفت: ای پیرمرد، پیامبر خدا از تو خشنود در گذشت و ابوبکر و عمر از تو خشنود مردند و تو اگر دین خود را بدنیای اندکی که نزد معاویه بر آن دست یابی، تباه سازی، هر دو فردا در بستر آتش خواهید غنود. سپس به محمد گفت: چه نظر داری؟ گفت: در این کار شتاب کن و پیش از آنکه در آن کهنتر شوی، مهتر باش. پس عمرو چنین سرود:

تطاول لیلی للهموم الطوارق	و خوف التي تجلو وجوه العوائق ^۱
فان ^۲ ابن هند سألني ان ازوره	وتلك التي فيها بنات البوائق
اتاه جرير من علي بخطة	امرته عليه العيش مع كل ذائق ^۳
فان نال منه ما يؤمل رده	وان ^۴ لم ينله ذلّ ذلّ المطابق
فوالله لا ادري واني لهكذا ^۵	اكون و مهما قادني فهو سائقي
أأخذه فوالخدع فيه دنية ^۶	ام اعطيه من نفسي نصيحة وامق؟
ام اجلس ^۷ في بيتي وفي ذاك راحة	لشيخ يخاف الموت في كل شارق
و قد قال عبدالله قولاً تعلقت	به النفس ان لم تعقلني عوائقي
و خالفه فيه اخوه محمد	واني لصلب العود عند الحقائق

دشمن برای اندیشه‌های شبانه و از ترس آن پیشامدی که روهای دوشیزگان را آشکار می‌سازد، بدرازا کشید، چه پسر هند از من خواست تا از او دیدن کنم و همان است که بلاها و بدیها را به‌مراه دارد، جریر از نزد علی فرمانی بر سر

۱- شرح حدیدی ج ۱ ص ۱۳۶، العوائق. ۲- وان. ۳- ل، ب، د، ناق. ۴- ل، ب، فان. ۵- شرح حدیدی، و ماكنت هكنا. ۶- اخذعه ان الخداع دنية. ۷- ام اقم. ۸- تقتطنني. ل، ب، يمتقلني.

او آورد که زندگی را در کام او تلخ کرد، پس اگر بر آنچه از او آرزو دارد دست یافت او را باز کرداند، و اگر بآن نرسد چون فروتنی خواری کند. پس بخدا سوگند نمی‌دادم و من همچنین بوده‌ام و هر چه مرا بکشد پس همان راننده من است، آیا او را فریب دهم؟ پس فریبکاری پستی است، یا چون دوستی با او صداقت ورزم؟ یا در خانه‌ام بنشینم و آسایش در همان است، آنهم برای پیرمردی که در هر بامداد بیم [مرک] دارد. عبدالله سخنی گفت که اگر موانع مرا باز ندارد، نفس بآن دل بسته است، لیکن برادرش محمد در آن با او مخالفت ورزید و من نزد حقایق سخت و پایدارم.

چون عبدالله شعر او را شنید، گفت: پیرمرد بر دو پاشنه‌اش پیشاب کرد و دین خود را بدنیای خود فروخت. پس چون بامداد شد غلام خود «وردان» را خواست و باو گفت: ای وردان جهاز بر شتر نه. سپس گفت: ای وردان، جهاز را فرو نه. پس سه بار جهاز فرود آورد و بر شتر نهاد و وردان گفت: ای ابو-عبدالله راستی که هذیان می‌گویی، اگر بخواهی تو را بآنچه در دل داری خیر دهم؟ گفت: بگو. گفت: دنیا و آخرت بردلت عرضه شدند، پس گفتی: نزد علی آخرتی است بدون دنیا و نزد معاویه دنیایی است بدون آخرت و دنیا جای آخرت را نمی‌گیرد، و ندانستی کدام را برگزینی. گفت: آفرین، از آنچه در دلم بود هیچ خطا نکردی، پس صلاح چیست ای وردان؟ گفت صلاح آن است که در خانه‌ات بمانی، پس اگر دینداران پیروز شدند در سایه دینشان زندگی کن و اگر دینداران پیش بردند از تو بی‌نیازی نخواهد بود. گفت: اکنون که عرب مرا برقتن نزد معاویه مشهور ساخته است؟ جهاز بر شتر نه ای وردان. سپس چنین سرود:

یا قاتل الله ورداناً و فطنته^۱ ابدی لعمرک مافی الصدر^۲ وردان

۱- شرح نهج البلاغه حدیدی، ج ۱ ص ۱۳۶، و قدحته. ۲- مافی النفس.

«ای خدا بکشد وردان وزیر کیش را، بجانان سوگند که وردان آنچه را در سینه بود آشکار ساخت».

پس نزد معاویه آمد و او در کارش با عمرو مذاکره کرد، پس باو گفت : اما علی پس بخدا قسم که عرب میان تو و او در هیچ چیزی از چیزها برابری نمی اندازد و هم او را در جنگ بهره ای است که هیچیک از قریش را نیست مگر آنکه بر اوستم کنی . گفت: راست گفتمی ، لیکن ما بر آنچه داریم با او نبرد می کنیم و خون عثمان را بگردن او می نهیم. عمرو گفت: چه رسوایی! راستی که سزاورترین مردم بآنکه نام عثمان را نبرد منم و تو. گفت : وای بر تو چرا؟ گفت: اما تو که با همراه داشتن مردم شام دست از یاری او باز داشتی تا آنکه از یزید بن اسد بجلی فریادرسی خواست و او نزد وی رفت؛ و اما من که آشکارا او را وا گذاشتم و به فلسطین گریختم. پس معاویه گفت: این سخن را رها کن، دست خود را بیاور و با من بیعت کن. گفت: نه بخدا سوگند ، دین خود را بتو نمی دهم تا از دنیای تو چیزی بگیرم. معاویه باو گفت: منصر طعمه تو باشد. پس مروان بن حکم بخشم آمد و گفت: مرا چیست که با من مشورت نمی شود؟ معاویه گفت: خاموش باش که مشورت بخاطر تو است . پس معاویه به عمرو گفت : ای ابو عبدالله امشب را نزد ما بمان. و نمی خواست که مردم را براو تباه سازد. پس عمرو شب را بسر برد و می گفت:

معاوی لا اعطیک دینی ولم أنل	به منک دنیا فانظرن کیف تصنع
فان تعطنی مصرأ فاریح بصفقة	اخذت بها شیخاً یضر وینفع
وما الدین والدنیا سواء واننی	لاأخذ ما اعطی و رأسی مقنع
ولکننی اعطیک هذا واننی	لاأخذ نفسی والمخادع یخدع
أعطیک ^۲ امرأ فیه للملک قوة	وابقی له ^۳ ان زلت النعل اصرع ^۴

۱ - شرح حدیدی ، ج ۱ ص ۱۳۷ ، اغضی الجفون . ۲ - و اعطیک . ۳ - والفی به . ۴ - ل، ا، خدع .

و تمنعنی مصراً ولیست برغبه^۱ وان ثری الفروع یوما لمولع^۲
 « ای معاویه دین خود را بی آنکه با آن از تو بدنیایی رسم بتو نمی بخشم ،
 پس بین که چه می کنی. پس اگر مصر را بمن بخشی چه پرسود داد و ستدی
 که بوسیله آن پیرمردی را بدست آوردی که هم زیان میدهد و هم سود می-
 بخشد. دین و دنیا با هم برابر نیست و من آنچه را بمن داده میشود می گیرم اما
 در حالی که سرافکنده ام لیکن من دین را بتو میدهم و من خود را فریب
 میدهم و فریبکار خود فریب میخورم. آیا آنچه را نیرومندی سلطنت در آن است
 بتو بخشم و خود بمانم که اگر قدم لغزید بسر درآیم؟ و مصر را از من دریغ
 می داری با اینکه مورد رغبت نیست. و من از دیر زمان شیفته این دریغ شده ام.»
 پس برای او مصر را نوشت و بآن ملتزم شد و بر آن گواهی گرفت و التزام
 نامه را مهر کرد و عمرو با او بیعت نمود و پیمان وفاداری بستند. معاویه برای
 قیس بن سعد بن عباده عامل علی بر مصر، بچاره جویی برآمد و بامید اینکه او را
 دلجویی کند، با او فتح باب مکاتبه کرد و قیس بن سعد باو نوشت: از قیس بن سعد
 به معاویه بن صخر، اما بعد همانا تو بتی هستی از بتهای مکه که بزور باسلام در
 آمدی و بمیل خود از آن بیرون رفتی. و معاویه به سعد بن ابی وقاص نوشت: همانا
 سزاوارترین مردم بیاری عثمان اهل شوری^۳ از قریش اند، همانا که حق او را پایدار
 ساختند و او را بر جز او برگزیدند، و راستی که طلحه و زبیر او را یاری
 نمودند و آن دو در شوری شریک تو در اسلام نظیر تواند، ام المؤمنین هم برای
 این کارید ریغ شتاب ورزید، اکنون تو هم آنچه را پسندیده اند ناخوش مدار و آنچه
 را پذیرفته اند رد مکن. پس سعد باو نوشت :

اما بعد همانا عمر در شوری وارد نکرد مگر کسی را که خلافت او را روا باشد ،

۱ - نسخه هاگی یعقوبی این طور است و در شرح ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۷، اینطور ، و
 انیذا الممنوع قدام لمولع . و ترجمه هم مطابق با دومی است. ۲- علی، عثمان، زبیر، طلحه،
 سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف .

پس هیچکدام از ما از دیگری سزاوارتر بآن نبود مگر باینکه بر او اتفاق کنیم، جز آنکه علی هر چه در ما بود در او بود و آنچه در او بود در ما نبود. اما طلحه و زبیر، پس اگر در خانه خود مانده بودند برای آندو بهتر بود و خدا ام المؤمنین را هم بیامرزد. علی خبر یافت که معاویه برای نبرد آماده گشته و مردم شام بر او گرد آمده‌اند پس همراه مهاجران و انصار رهسپار شد تا به مدائن رسید و دهگانان با هدیه‌ها نزد وی آمدند لیکن هدیه‌ها را نپذیرفت. پس گفتند: ای امیر مؤمنان چرا هدیه‌های ما را نمی‌پذیری؟ گفت: نحن اغنی منکم بحق^۱ احق بان نفیض علیکم، « ما بر استی از شما بی نیازتر و بافاضة بر شما سزاوارتریم ».

سپس رهسپار جزیره شد و تیره‌هایی از تغلب و نمر بن قاسط^۲ او را دیدار کردند و خلق عظیمی از ایشان همراه وی شدند، سپس رهسپار رقه شد و بیشتر مردمش عثمانیانی بودند که از کوفه نزد معاویه گریختند؛ پس دروازه‌های رقه را بستند و متحصن شدند و فرماندارشان سماک بن مخرمه اسدی بود. پس دروازه شهر را بروی علی بستند و اشتر مالک بن حارث نخعی نزد ایشان رفت و گفت: بخدا سوگند باید (دروازه را) باز کنید و گرنه شمشیر در میان شما نهم. پس (دروازه را) گشودند و امیر المؤمنین آن روز را در رقه ماند سپس از کناره شرقی فرات عبور کرد تا به صفین رسید و معاویه بآب پیشدستی کرده بود و فراخ جابود. پس چون علی و یارانش رسیدند بر آب دست نیافتند و مردم دست بدامن معاویه شدند و گفتند: مردم را از تشنگی مکش چه در میان ایشان غلام و کنیز و مزدور است. پس معاویه امتناع ورزید و گفت: خدا نه من و نه ابوسفیان را از حوض پیامبر خدا سیراب نکند اگر اینان هرگز از این آب بنوشند. پس علی اشتر و اشعث را فرستاد، اشتر را با سواران و اشعث را با پیادگان، و فرماندهی

۱ - ن، واحق. ۲ - ل، پ، ص ۲۱۸: سیاهیان علی در جنگ با معاویه، هفتاد هزار و بقولی لشکریان معاویه نیز همین اندازه بودند والله اعلم.

سواران معاویه با ابوالأعور سلمی بود. پس یاران علی با او نبرد کردند تا آنکه سم اسبان در فرات نهاده شد و بر شریعه غالب شدند و عبدالله بن حارث برادر اشتر بر آن ایستاده بود

پس چون یاران علی بر شریعه غالب شدند یاران معاویه گفتند : اکنون که آب را گرفته‌اند ما بیچاره‌ایم . پس عمرو بن عاص گفت : کاری که تو با علی و همراهانش روا شمردی، علی با تو و یارانت روا نمی‌شمارد . پس علی آب را آزاد کرد، و آن در ذی‌الحجه سال ۳۶ بود. سپس علی نزد معاویه فرستاد و او را دعوت کرد و از او خواست تا باز گردد و امت را با ریختن خونها پراکنده‌نسازد. لیکن او جز جنگ را نپذیرفت و جنگ صفین در سال ۳۷ روی داد و چهل روز میان آنان ادامه داشت و روز صفین از اهل بدر هفتاد مرد و از کسانی که زیر درخت بیعت کرده بودند هفتصد مرد و از دیگر مهاجران و انصار چهارصد مرد همراه علی بودند و کسی از انصار جز نعمان بن بشیر و مسلمة بن مخلد همراه معاویه نبود و نیت‌های اصحاب علی در جنگ کردن صادقانه بود و عمار بن یاسر بپاخاست و در میان مردم فریاد زد و خلقی عظیم بر او گرد آمدند. پس گفت: بخدا سوگند که اینان اگر مارا چنان شکست دهند که تادرخت‌های خرمای هجر ما را تعقیب کنند باز میدانیم که ما بر حقیق و آنان بر باطل‌اند . سپس گفت : هان آیا کسی رهسپار بهشت است؟ پس مردمی باو پیوستند و در پیرامون سرایرده معاویه حمله برد و جنگی سخت در گرفت و عمار بن یاسر بشهادت رسید و جنگ در آن آخر روز بسختی کشید و مردم فریاد کردند : صحابی رسول خدا کشته‌شد و رسول خدا گفته است : تقتل عماراً الفئة الباغية ، «عمار را گروه بیدادگر می‌کشند.» واصحاب علی نبرد کردند و بر اصحاب معاویه سخت پیروز آمدند چنانکه به معاویه رسیدند، پس معاویه اسب خود را خواست تا

سوار بر او بگریزد. عمرو بن عاص باو گفت: کجا؟ گفت: می بینی چه پیش آمده اکنون نظرت چیست؟ گفت: جز يك چاره باقی نمانده است و آن هم این است که قرآن را بلند کنی و آنها را بآنچه در آن است بخوانی و بترك جنگ دعوت کنی و تندی ایشان را در هم شکنی و ایشان را پراکنده و ناتوان سازی. معاویه گفت: آنچه خواهی انجام ده. پس قرآنهارا برافراشتند و آنان را بپذیرش آنچه در آن است دعوت نمودند و گفتند: شما را بکتاب خدا می خوانیم. پس علی گفت: آنها مکیده و لیسوا باصحاب قرآن، «این فریبکاری است و اینان اهل قرآن نیستند.» لیکن اشعث بن قیس کندی که معاویه از او دلجویی کرده و باو نامه نوشته و او را بسوی خویش خوانده بود زبان باعتراض گشود و گفت: مردم را بحق دعوت کرده اند. علی گفت: انهم انما کادو کم و ارا دواصر فکم عنهم «اینان باشما فریبکاری کردند و خواستند شمارا از خود بازدارند» اشعث گفت: بخدا سو کند باید پیشنهاد ایشان را بپذیری یا هم تورا بآنان تسلیم میکنیم.

پس میان اشتر و اشعث نزاعی برخاست و سخنانی بیکدیگر گفتند که نزدیک شد میان ایشان جنگ روی دهد و علی ترسید که یارانش از پیرامون او پراکنده گردند و چون وضع خود را دید پیشنهاد تعیین حکم را از ایشان پذیرفت و گفت: اری ان اوجه بعبده الله بن عباس، «نظرم آن است که عبدالله بن عباس را بفرستم.» اشعث گفت: معاویه قطعاً عمرو بن عاص را میفرستد و دو نفر مضری در باره ما داوری نخواهند کرد، لیکن ابو موسی اشعری را بفرست چه او در هیچ جنگی وارد نشد. پس علی گفت: ان اباموسی الاشعری عدو وقد خذل الناس عنی بالكوفة و نهاهم ان یخرجوا معی، «ابو موسی اشعری دشمن است و مردم را در کوفه از یاری من بازداشت و آنها را نهی کرد که با من همراهی کنند.» گفتند: بجز او راضی نمی شویم. پس علی ابو موسی را فرستاد با اینکه دشمنی او را

نسبت بخویشتن و فریبکاری او را با خود می دانست؛ و معاویه عمرو بن عاص را فرستاد و دو قرار داد حکمیت نوشتند، نوشته ای از علی بخط نویسنده اش عبدالله ابن ابی رافع و نوشته ای از معاویه بخط نویسنده اش عمیر بن عباد کنانی؛ و در مقدم داشتن علی یا نامیدن علی بامیر المؤمنین نزاع کردند، پس ابوالاعور سلمی گفت: علی را مقدم نمیداریم. اصحاب علی گفتند: نام او را تغییر نمیدهیم و او را جز بعنوان امیر المؤمنین نمی نویسیم. پس میان ایشان نزاعی سخت در گرفت تا بکتک کاری رسید. پس اشعث گفت: این نام را محو کنید. اشتر باو گفت: بخدا سوگند ای یکچشم که در نظر گرفتم شمشیر خود را از تو آکنده سازم، چه مردمی را کشته ام که از تو بدتر نبودند و من میدانم که تو جز فتنه جویی نظری نداری و جز بر محور دنیا و گزیدن آن بر آخرت نمی چرخی. پس چون اختلاف کردند علی گفت: الله اکبر، پیامبر خدا در روز حدیبیه برای سهیل بن عمرو نوشت: این چیزی است که پیامبر خدا بر آن صلح کرد. پس سهیل گفت: اگر ما دانسته بودیم که تو پیامبر خدایی باتو نبرد نمی کردیم. پس پیامبر خدا نام خود را با دست خود محو کرد و مرا فرمود تا نوشتم: من محمد بن عبدالله. و گفت: نام من و نام پدرم پیامبری مرا از میان نمی برد، و پیمبران نیز مانند پیامبر خدا [نسبت به] پدران نوشته شده اند و نام من و پدرم نیز امارت مرا از میان نمی برد. و آنان را فرمود تا نوشتند: من علی بن ابیطالب، و حکم نامه بر هر دو گروه نوشته شد که بدان خشنود باشند، بهره کتاب خدا آن را واجب شمارد و بر دو حکم در دو نوشته شرط شد که بآنچه در کتاب خداست از آغاز تا بانجامش، حکم کنند و از آن تجاوز نکنند و در پی هوای نفس و خیانت از آن منحرف نگردند و بر آن دو محکمترین عهدها و پیمانها گرفته شد، پس اگر آن دو در حکم دادن از کتاب خدا از آغاز تا بانجامش منحرف شدند حکمی برای آن دو نخواهد بود.

علی عبدالله بن عباس را با چهار صد نفر از اصحاب خود فرستاد و معاویه نیز چهار صد نفر از اصحاب خود را کسبیل داشت و در دومة الجندل در ماه ربیع الاول سال ۳۸ فراهم آمدند. پس عمرو بن عاص ابوموسی^۱ را فریب داد و برای او معاویه را نام برد و گفت: او صاحب خون عثمان است و در قریش بزرگوار است. لیکن آنچه میخواست نزد او نیافت. گفت: پس پسرم عبدالله؟ گفت: شایسته خلافت نیست. گفت: پس عبدالله بن عمر؟ گفت: آنکاه سنت عمر را زنده میکند، اکنون درست گفتمی. گفت: پس علی را خلع کن و من هم معاویه را خلع می کنم و مسلمانان انتخاب میکنند. عمرو ابوموسی را پیشتر بمنبر فرستاد و چون عبدالله بن عباس او را دید برخاست و نزد عبدالله بن قیس آمد و باو نزدیک شد و گفت: اگر عمرو بر تصمیمی از تو جدا شد پس او را پیش از خود بدار که کار او فریبکاری است. گفت: نه، ما بر امری اتفاق کرده ایم.

پس بالای منبر رفت و علی را خلع کرد. سپس عمرو بن عاص بالا رفت و گفت: چنانکه این انگشترم در دستم ثابت است، معاویه را پایدار ساختم. پس ابو - موسی بر او فریاد زد: ای منافق غدر کردی، همانا مثلت مثل [سگ است که اگر بر او حمله ببری نفس میزند یا او را وا گذاری نفس میزند.^۲ پس عمرو گفت: همانا مثلت مثل] خر است که کتابها بار وی است^۳ و مردم فریاد کردند: بخدا سو کند دو داور بجز آنچه در کتاب خدا است داوری کردند و شرط بر آن دو جز این بود. و مردان با تازیانه ها یکدیگر را زدند و مردانی موهای دیگران را گرفتند و مردم پراکنده شدند و خوارج فریاد زدند: حکمی جز برای خدا نیست. و گفته شده: نخستین کسی که باین سخن فریاد زد، عروة بن اُدیة تمیمی بود پیش از آنکه دو حکم مجتمع شوند. و داوری در ماه رمضان سال ۳۸ بود. ابن کلبی گفته است: خبر داد مرا عبدالرحمن بن حصین بن سوید [. . . .]

۱- ن: اشعری ۲- س ۱۷۶ ی ۱۷۶ ۳- س ۶۲ ی ۵